

جراسپ - جی پیر و ای رویا

تجاهی به زندگی الکساندر کُنتای

آیناز توکلی

نوشته ای که در پیش رو دارید، دومین بخش از مجموعه ای است که خواهیم کوشید در آن، تصویری از زنان کمونیست عرضه کنیم. هدف دو گانه است. این زنان، در دو جبهه سانسور شده اند. بورژوازی به خاطر دشمنی با ایده ها و مبارزات شان، آنان را نفی می کند. یا اگر آنقدر برجسته اند که انکارشان ممکن نیست، تحریف شان می کند. نگرش مردسالارانه در جنبش انقلابی و کمونیستی نیز به دلیل آن که زن بوده اند، اغلب در موردشان سکوت کرده است.

شاید بسیاری از اینان رهبرانی نظریه پرداز یا فکرساز نبودند. ولی در جامعه ای که زنان را در جایگاه فرودست نگاه داشته و کار فکری، حوزه ای دور از دسترس زنان بوده، جز این نمی توان انتظار داشت. موقعیت زنان در جامعه چنان بوده و هست که گاهی صرف پا گذاشتن به صحنه مبارزه سیاسی و اجتماعی هم عزم و نیرویی شگرف را می طلبد.

در این مجموعه خواهیم کوشید به فعالیت صرفاً "سیاسی" این زنان بسنده نکنیم. به دو دلیل. یکم این که عرصه خصوصی هم سیاسی است. نقش زنان در خانواده که مهد "زندگی خصوصی" و سلول پایه ای جامعه است، بخشی مهم از تقسیم کار ستمگرانه ای است که فرودستی زنان از آن سرچشمه می گیرد. کمتر زنی توانسته بدون شورش در عرصه زندگی خصوصی به یک فعالیت اجتماعی پرمعنا بپردازد. این مسئله شاید بیش از همه در مورد زنان کمونیست صادق باشد. دوم این که، انقلاب کمونیستی یک انقلاب صرفاً سیاسی نیست. انقلابی است در تمام عرصه ها و برای از بین بردن تمام شکل های ستمگری. بخش های مختلف زندگی انسان ها را دیوار چین از هم جدا نمی کند. عرصه های مختلف زندگی هر انسان بر هم تاثیر می گذارند. انسان مجموعه ای است در هم آمیخته از جنبه های زنده، از جنبه های گوناگون زندگی. اگر مردان حداقل تا مدتی می توانند در خانه ستمگر باشند و در خیابان مبارزه، زنان برای مبارزه در خیابان باید در خانه شورش کنند.

سعی می کنیم در نگاه به زندگی چند نمونه از زنان کمونیست، کمی از سنت های غالب بر جنبش سیاسی فاصله بگیریم. رویکرد غالب جنبش، به خصوص در کشورهایی مثل ایران که نقش سنت قوی است، این است که «از خود گذشتگی» لازمه مبارزه سیاسی است. در این رویکرد با تعبیری محدود از «خود» روبرویم. ریشه این «خود» در تفکری است که روش زندگی رایج و مورد

قبول جامعه را «حرف آخر» یا «راه طبیعی زندگی» می انگارد. انگار آرزوها و یا برنامه زندگی زنان بالاخره باید در خانه نشستن و ظرف شستن و جارو کردن، زائیدن و بچه بزرگ کردن، برای حظ بصر مردان کفش پاشنه سوزنی و البسه ناراحت پوشیدن، در مقنعه و چادر «ناموس» مردان شدن، صبح تا شام پای دار قالی نشستن، یا پوسیدن پشت میز دفاتر و ادارات به ازای زیر حداقل دستمزد... خلاصه شود. انگار سرنوشت زنان اینست که مهره ای کم و بیش بی اراده باشند و اسیر روابط تکراری و خرفت کننده نظام استثمار باقی بمانند، و تازه لذت هم ببرند! نه. ما خوشبختی را در مبارزه جست و جو می کنیم. در آرمان و آرزوهای بزرگ داشتن و نبرد برای تحقق آن ها در همین دنیا. زنان کمونیست مبارزی که نام و زندگی شان را با مطالعه تاریخ می یابیم، خوشبخت بوده اند. چرا که مسیر زندگی شان را آگاهانه انتخاب کرده اند. اگر سختی هایی را تحمل کرده اند، منزلی از همین مسیر بوده است. آنان هیجان و تلاطم زندگی مبارزاتی را به جان کندن زیر چرخ دنده های ماشین سرمایه داری ترجیح داده اند. آنان خوش شانس بوده اند که زندگی فرصت و امکان شناخت دنیا و مبارزه برای دگرگون کردن دنیا را در اختیارشان قرار داده است. امید به آینده نوع بشر به آرزوهای آنان رنگ داده، پس نترسیده اند و زندگی را در تمام ابعادش چشیده اند.

زنانی که در این مجموعه معرفی می کنیم از بسیاری جهات بی نظیر به نظر می رسند. ولی درست به همین علت، می توانند سرمشق باشند برای هر زنی که جرقه های عصیان با سیلی های پیاپی نظام طبقاتی و مردسالار در ذهنش روشن می شود و تشنه آگاهی است. ناگفته نماند که برای تهیه این مجموعه با مشکلات بسیاری مواجهیم. مهمترین مشکل، همانطور که اشاره کردیم، اینست که نام و نشان اغلب زنان کمونیست مبارز را باید در سایه های تاریخ جست و جو کنیم. به هر حال، این کار را آغاز می کنیم به عنوان گامی در راه شناختن و شناساندن بخشی از تاریخمان، تا کمکی باشد برای ترسیم راه آینده.

بهمن ۱۳۸۹

نشر فردا

بر اسبِ بی پروایِ رویا

نگاهی به زندگی الکساندرا کَلنتای

آیناز توکلی

قبلا بارها به سفر رفته بود. به خاطر ماموریت های پدرش در بلغارستان. یا به املاک مادریش در فنلاند. ولی در اوت ۱۸۹۸ وقتی سن پترزبورگ را به مقصد اطریش ترک کرد، گذشته را پشت سر می گذاشت و می دانست که هرگز به عقب باز نخواهد گشت.

از ۱۶ سالگی مادرش به فکر شوهر دادنش بود. می ترسید اگر به دانشگاه برود با عقاید رادیکال آشنا شود. خودش هم مخالف ازدواج نبود. ولی می خواست با عشق ازدواج کند. پیش خود می گفت «با عشق ازدواج می کنم، خوشبخت می شوم، دو دختر کوچک به دنیا می آورم...» خیلی به بعدش فکر نکرده بود. ولی با اصرار به تحصیل ادامه داد. هجده ساله بود که در با ولادیمیر لودوگوییچ کَلنتای آشنا شد. عاشق او شد و بر خلاف میل خانواده با او ازدواج کرد. مطمئن بود خوشبخت می شود.

کمی بعد حامله شد و پسری به دنیا آورد. قبل از به دنیا آمدن پسرش میشا برنامه ریزی کرده بود که مادر شوهرش بیشتر کارهای وقت گیر بچه را به عهده بگیرد تا خودش بتواند به مطالعه ادامه دهد. از کودکی به مطالعه علاقه داشت، با حسرت و از پشت شیشه پدرش را که در اتاق مطالعه، کتاب به دست، با مردان دیگر در حال بحث و گفتگو بود تماشا می کرد. به هنگام ازدواج مشغول مطالعه

نویسندگان پوپولیست و مارکسیست بود و دستش را در رمان نویسی می‌آزمود. ولی وقتی میشا به دنیا آمد متوجه شد که بیش از پیش درگیر مسئولیت‌های خانه‌داری می‌شود. بچه‌وقتش را می‌گرفت. شوهرش انتظار داشت از دوستانشان پذیرایی کند و شب در کنارش باشد. مرد «خوش‌قیافه و سرحالش» را ستایش می‌کرد ولی به اندازه او خوشبخت نبود. می‌خواست آزاد باشد. ولی آزادی چه بود؟ ولادیمیر حاضر بود مستخدمان بیشتری بگیرد که الکساندرا وقت آزاد بیشتری داشته باشد ولی مشکل چیز دیگری بود. کم‌کم منبع ناراضی‌اش را شناخت. به دوست دوران کودکی‌اش زویا می‌گفت «از ازدواج متنفرم. بی‌معنا و احمقانه است. من نویسنده خواهم شد.» الکساندرا با ازدواج، کنترل پدر و مادرش را نفی کرده بود. هنوز اهداف روشنی نداشت، فقط داشت می‌فهمید که برای آزادی باید نقش سنتی زن شوهردار را نیز نفی کند.



روسیه تزاری نا آرام بود. فقر گسترده بود. مخالفین تنبیه می‌شدند. و فکر در دالان‌ها و زیرزمین‌ها می‌جوشید. جوانان ریشه‌های بی‌عدالتی را جستجو می‌کردند و در میان ایده‌های جاری، مارکسیسم پاسخ همه‌جانبه‌تری به ریشه‌های استثمار می‌داد. راهی برای برون‌رفت پیشنهاد می‌کرد. انترناسیونالیستی بود. انقلابی بود. سیستماتیک بود. و در نتیجه پرترفدار بود.

در میانه سال‌های ۱۸۹۰ عده‌ای هسته‌هایی برای مطالعه مارکسیسم تشکیل داده بودند. برخی می‌کوشیدند مارکسیسم را در میان فقرا تبلیغ کنند. دیگرانی اعتصابات را سازماندهی می‌کردند. عده‌ای، از جمله لنین، دستگیر می‌شدند. از میان این تلاطمات، یک حزب انقلابی مارکسیستی، حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه تشکیل شد.^۱

کلنتای مشغول بچه‌داری بود. و ناراضی. با کمک خواهرش ژنیا و معلم سرخانه او ماریا ایوانونا استراخوا که در پوشش یک کتابخانه، جلسات سوادآموزی و مطالعه مارکسیسم برای کارگران سازمان می‌دادند مشغول به کار شد. از طریق همین کتابخانه جزوه‌ها و اعلامیه‌های مارکسیستی هم پخش می‌کردند. الکساندرا با النا استاسوا^۱ آشنا شد و تحت مسئولیت او بسته‌های نوشتجات غیر

قانونی را جابجا می کرد. ولی هنوز به طور جدی وارد فعالیت انقلابی نشده بود. رفقایش فکر می کردند خانم جوانی است که می خواهد با انقلاب لاس بزند. خود او هم هنوز تصمیمش را نگرفته بود. وقت زیادی را در خانه و به مطالعه می گذراند. هنوز زندگی اش با زندگی غیر متعارف ولی غیر انقلابی مادرش تفاوت چندانی نداشت. ولی اصطکاکش با محدودیت های ازدواج بیشتر می شد. مشاهده شرایط کار و زندگی کارگران نیز باعث شده بود بی عدالتی نظم حاکم را به سنگینی حس کند. بالاخره تصمیمش را گرفت. بچه را پیش پدر و مادرش گذاشت. از دوستانش خداحافظی کرد. و ماه اوت ۱۸۹۸، برای مطالعه مارکسیسم راهی زوریخ شد.

در قطار نامه ای به شوهرش نوشت و گفت که برای همیشه ترکش می کند.

سوسیال دمکرات

وقتی الکساندرا کلنتای بی قرار سوار بر آن قطار شد، هنوز انقلابی حرفه ای نشده بود ولی خیال داشت نقشی در تغییر جهان بازی کند.

سفری که کلنتای برای مطالعه مارکسیسم در پیش گرفت، مسیری بود که بسیاری از رادیکال های روس پیش گرفته بودند. آن سال ها، برای مطالعه جدی مارکسیسم سال های خوبی بود. سوسیال دمکرات های آلمان که مدافع تغییر انقلابی و ریشه ای نظام سرمایه داری بودند با رویزیونیسم یکی از رهبران، برنشتین، که به پارلمان و اصلاح روی آورده بود در جدال بودند و وقتی کلنتای به زوریخ رسید دعوا تازه شروع شده بود.

طرفداران رفرم های پارلمانی معتقد بودند که با رفرم بهتر می شود کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش داد، و فقرا به مطالبات اقتصادی بهتر پاسخ می دهند تا فراخوان برای انقلاب. آن ها استراتژی انقلاب فوری را غیر واقعی و خطرناک تلقی می کردند و می گفتند نظام را باید ذره ذره بهبود بخشید.

کلنتای در ابتدا با رفرمیست ها سمت گیری کرد ولی چیزی نگذشت که تحت تاثیر رزا لوکزامبورگ، کائوتسکی، آکسلرد و پلخانف قرار گرفت. چیزی که رفرمیست ها تبلیغ می کردند یادآور تدریج گرایی و نظرات لیبرالی پدرش بود. روشی که بی نتیجه گی اش را به چشم دیده بود. در مقالاتی که کمی بعد از اقامتش در سوئیس نوشت شدیداً بر اجتناب ناپذیر بودن انقلاب در روسیه اصرار داشت و با تدریج گرایان و اصلاح طلبان مخالف کرد.

با پایان دوره مطالعه به سن پترزبورگ بازگشت و در محیط خانواده تغییراتی

را مشاهده کرد. شورش کلنتای باعث شده بود پدر و مادر استقلالش را ببینند و انتخابش را بپذیرند. به خصوص ژنرال پیر، که بارها به خاطر ایده های لیبرالی اش مورد غضب تزار قرار گرفته بود، از لحاظ روحی و مالی حمایتش می کرد و حتی گاهی نوشته های غیرقانونی را برایش مخفی می کرد. ولی این رابطه دیری نپائید و میخائیل دومونویچ^۴ در سال ۱۹۰۱ در یک تصادف کشته شد. مادرش یک سال قبل از آن درگذشته بود. وقتی از تشییع جنازه پدر به خانه بازگشت خانه ساکت بود. مردی که در کودکی با حسرت مطالعه کردنش را تماشا می کرد، دیگر پشت میز کارش نبود. ناگهان جای خالی پدر را با تمام وجودش حس کرد....

وسایل خانه را فروخت و به یک آپارتمان کوچک نقل مکان کرد. پدر ارثیه کوچکی برایش به جا گذاشته بود. با نوشتن هم بقیه خرجش را در می آورد. میشا اکنون هشت ساله بود و با مادرش زندگی می کرد. صبح ها او را به مدرسه می برد و عصرها هم به جلسات.

به مدت یک سال در مورد جامعه فنلاند تحقیق کرده بود و محصول این مطالعات بالاخره تحت نام «زندگی کارگران فنلاند» در سال ۱۹۰۳ منتشر شد. طول کشید تا یک انتشاراتی پیدا کند که حاضر به چاپ کتابش شود. و کسی هم که بالاخره حاضر به چاپ کتاب شد اصرار می کرد که «بهتر نیست بابا جون خودشون بیان جدول های آماری رو بحث کنن؟» و باید قانع می شد که زن جوان خودش کتاب را نوشته است.

کلنتای در این کتاب با اتکا به داده هایی که جمع آوری کرده بود بحث کرد که سرمایه داری در فنلاند رشد کرده و با وجود عقب ماندگی و سنت گرایی دهقانی، یک کشور سرمایه داری است.

دقت آکادمیک او در جمع آوری داده ها و تحلیل از آن ها به همراه نیازی که به تغییر انقلابی از لابلای نوشته هویدا بود، او را به عنوان یک روشنفکر در محافل سوسیال دمکرات روسیه مطرح کرد.

خطوط پررنگ تر می شود

در سال ۱۹۰۳ کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه برگزار شد. لنین در سال ۱۹۰۲ کتاب معروف خود «چه باید کرد» را نوشته بود و در آن به اهمیت نقش آگاهی در جنبش طبقه کارگر تاکید گذاشته بود. او با توجه به این که کارگران به دلایل شرایط طاقت فرسای کار و تقسیم کار فکری و یدی در جامعه به طور کل، امکان جمعبندی، سنتز و تولید دانش لازم برای انقلاب را ندارند،

با درک این مسئله که مبارزات خودبخودی کارگران برای بهبود شرایط کار به انقلاب اجتماعی منجر نمی شود می گفت لازم است که آگاهی پرولتری از خارج به میان کارگران برده شود و به نقش نشریه برای تبلیغ و ترویج در این زمینه تاکید می گذاشت. لنین می گفت پرولتاریا به یک سازمان محکم از انقلابیون حرفه ای و حزب پیشاهنگی نیاز دارد که تفکر تریدیونیونیستی در کارگران را به چالش بگیرد و آن ها را به واقعیت شرایط ستم شان و راهکارهای برون رفت از آن آگاه کند و به علاوه بتواند با تهاجمات پلیس سیاسی مقابله کند.

این مسئله که از مهمترین بحث های کنگره دوم حزب بود به انشعاب در حزب انجامید. اکثریت در این کنگره با لنین بود و به همین خاطر جناح لنین به بلشویک ها که در زبان روسی به معنی اکثریت است معروف شدند.

پلخانف، قدیمی ترین رهبر حزب و یکی از متفکرین به نام روسیه در مقابل لنین موضع گیری کرد. کلنتای در آن کنگره شرکت نداشت ولی به عللی، از جمله این که انقلاب و تغییر را نتیجه خیزش خودجوش توده ای می دانست با جناح اقلیت (منشویک ها) همراه شد.

در سراسر سال ۱۹۰۴ کلنتای به عنوان سخنگوی حزب در سن پترزبورگ به کار مشغول بود. در جمع سوسیالیست ها در مورد اکونومیسم و رویونیسم صحبت می کرد، در جلساتی که روشنفکری تر بود و مدعویین وسیع تری داشت در مورد نیچه و نئوکانتیسم صحبت می کرد، در محافل مطالعه کارگری هم سوسیالیسم درس می داد. او در زندگی تشکیلاتی حزب، آن جا که رفقایش به سازماندهی و کار مخفی و جابجا کردن نوشته های غیر قانونی مشغول بودند، درگیر نبود. در سن پترزبورگ این گونه فعالیت ها را یلنا استاسوا سازماندهی می کرد. زنان کمتر به فعالیت های روشنفکری سوسیال دمکرات ها راه داشتند و کلنتای از معدود زنانی بود که به این عرصه راه یافت.

تمرین انقلاب

ناآرامی ها در روسیه اوج می گرفت. جنگ روسیه با ژاپن زندگی را به مردم سخت کرده بود. اعتصابات کارگری و اعتراضات خیابانی گسترش می یافت. روشنفکران و متخصصین به دنبال اصلاحات بودند. سلطنت در جنگ با ژاپن هم شکست خورده بود و دچار مشکل بود.

در دسامبر ۱۹۰۴ اعتصابی علیه مدیریت ذوب آهن پوتیلف در سن پترزبورگ آغاز شد. روز ۹ ژانویه کارگران اعتصابی به رهبری کشیشی به نام گاپون با شعار

هشت ساعت کار در روز و آزادی های اجتماعی به طرف کاخ امپراطوری حرکت کردند تا خواسته هاشان را به گوش امپراطور برسانند. کلنتای نیز در میانشان بود. کمونیست ها می دانستند که این گونه مبارزات بی نتیجه است ولی در کنار کارگران در این راهپیمایی شرکت کرده بودند. تزار نیکلای دوم در کاخ نبود. سربازان دستور شلیک داشتند.

کلنتای پیکر خونین کودکانی را دید که برای تماشا بالای درختان رفته بودند. به اطرافش نگاه کرد و وحشت را در چهره رفقاییش دید. سعی کرد تهییج شان کند. «شجاع باشید رفقا. گلوله ها هوایی است...» صدای سم اسب ها فضا را پر کرد. قزاق ها به میان جمعیت تاختند. شمشیرهایشان را دیوانه وار جولان می دادند. کلنتای توانست خود را از مهلکه بیرون بکشد. در آن یکشنبه خونین، نزدیک به هزار نفر روبروی کاخ امپراطوری جان سپردند.

این واقعه نقطه عطفی در احساسات ضد تزاری مردم بود. سال ۱۹۰۵ سال شورش، سال خیزش و عصیان در تمام بخش های جامعه روسیه شد. کارگران اتحادیه های خودشان را ایجاد کردند، دهقانان زمین های اشراف راغصب کردند، رهبران لیبرال خواهان تشکیل مجلس موسسان شدند. واحد های ارتش و نیروی دریایی دست به شورش زدند. انقلاب شروع شده بود. انقلابی ها با اشتیاق دست به کار سازماندهی کارگران و مسلح کردن شورشیان و تعمیق انقلاب شدند. ژانویه ۱۹۰۵ لنین از بوگدانف خواست که کلنتای را به نوشتن در یکی از نشریات بلشویک ها ترغیب کند و او در طول سال با بلشویک ها همکاری نزدیک داشت. کلنتای بر خلاف برخی دیگر از منشویک ها، هیچ گاه به فحاشی علیه نظرات مخالف متوسل نشد. هنوز نقش مهمی در حزب نداشت ولی برای نظراتش می جنگید و از دعوای فراکسیونی اجتناب می کرد. اگر نظراتش در برخی زمینه ها با منشویک ها نزدیک تر بود، هنگامی که واقعیت انقلاب نزدیک تر می شد هیچ ابایی از سمت گیری با هر کس مواضعش انقلابی تر بود، نداشت.

زمانی برای فکر کردن

شرایط انقلابی آن سال ها، جامعه را به شدت تکان داد ولی مردم هنوز برای پیروزی آماده نبودند. سازماندهی ابتدایی و رهبری انقلابی بی تجربه بود و تزار توانست نیروهایش را برای سرکوب جمع کند.

سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱ سال های ارتجاع لجام گسیخته بود. دولت تزار وحشیانه از انقلابیون انتقام می گرفت. زندان ها دیگر جا نداشت و زندانیان به

سختی شکنجه می شدند. انقلابیون یکی بعد از دیگری به اعدام محکوم می شدند. با وجود این که تشکلات انقلابی به زیر زمین رفته بودند باز هم فرار از دستگیری ساده نبود. بی تجربگی انقلابیون جوانی که در دوران اوج به انقلاب پیوسته بودند و به روش های کار مخفی عادت نداشتند مزید بر علت شده بود. دولت قصد داشت مردم را از همه حقوقی که در حین انقلاب به دست آورده بودند محروم کند و برای سرکوب انقلابیون دست به هر کاری می زد.

ولی بزرگترین معضل انقلاب، اغتشاش فکری شدید در میان سوسیال دمکرات ها بود. پایه های فکری مارکسیسم زیر سوال رفته بود. روزهای تیره و تاری بود. تلاش می شد مذهب جدیدی اختراع شود و حتی در صفوف سوسیال دمکرات ها هم «خدا جویان» و «خدا سازانی» پیدا شده بودند. مبارزه به زمینه سیاست و تشکیلات هم کشیده شد - مبارزه برای حفظ و تحکیم سازمان غیرقانونی و زیرزمینی حزب مبارزه ای شدید بود. بسیاری از منشویک ها ناامید شده بودند. می گفتند کار مخفی فقط باعث حمله و دستگیری می شود. فراخوان انحلال حزب را می دادند.



در سال های سلطه ارتجاع مهاجرت سیاسی رشد کرد و بخش مهمی از بحث ها در تبعید پیش می رفت. کسانی که فرار می کردند روحیه باخته بودند و امید به آینده را از دست داده بودند. وضعیت مالی خراب بود. همه این ها شرایط مبارزه را سخت تر کرده بود.

شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بسیاری از انقلابیون و کارگران پیشرو را نیز از امکان انقلاب ناامید کرد. بسیاری به سر خانه و خانواده و زندگی فقیرانه شان برگشتند. عده ای شیوه های آلترناتیو را برگزیدند و زندگی غیرمترعارف را جایگزین مبارزه انقلابی کردند. بسیاری از روشنفکران به رد مارکسیسم و نسبیت گرایی روی آوردند. ولی عده قلیلی هنوز حاضر نبودند با نظم کهن کنار بیایند. امیدشان را به امکان انقلاب از دست ندادند و در شرایطی متفاوت به کار انقلابی ادامه دادند.

کلنتای در میان اینان بود. دست از مطالعه بر نداشت و در زمینه های مختلف در مبارزات تئوریک آن زمان شرکت کرد. در سخنرانی هایش اخلاقیات مطلق

نئوکانتی ها را به باد انتقاد می گرفت و فردگرایی بورژوازی نیچه را محکوم می کرد - هر چند سازماندهی توده ها از دستور کار خارج نشده بود ولی زمان، زمان تحکیم پایه های تئوریک انقلاب و مقابله با روحیه شکست طلبی در عرصه های مختلف بود.



با نماینده های دومین کنفرانس
بین المللی زنان کمونیست

گرفته تا مبارزه برای حق تحصیل (دانشگاه های روسیه تزاری به روی زنان بسته بود) و حقوق مدنی از جمله حق رای فعال بودند، با وقایع ژانویه ۱۹۰۵ فعال تر

حضور مستقل زنان

تجربه شخصی کلنتای به عنوان زنی که علیه بندهای سنت شوریده بود، نقش مهمی در پیوستنش به انقلاب داشت. با وجود این، شرایط زنان، به جز در داستان کوتاهی که قبل از سفر تاریخی اش به زوریخ در نقد دورویی اخلاقیات حاکم نوشته بود، در نوشتجاتش منعکس نبود. او معتقد بود «که رهایی زنان فقط در نتیجه پیروزی یک نظم اجتماعی نوین و یک سیستم اقتصادی متفاوت به دست می آید». نقش زنان در رهایی خود و جامعه هنوز برایش روشن نبود.

در همین زمان یک جنبش زنان نسبتاً قوی در روسیه موجود بود. گروه های فمینیستی که در زمینه های مختلف، از کارهای خیریه

شده بودند. این گروه‌ها اساساً در طبقات مرفه و میانی پایه داشتند. کلنتای متوجه اهمیت این فعالیت‌ها شده بود. در جلساتشان شرکت می‌کرد. ایده‌هاشان را به چالش می‌کشید. و زنان انقلابی‌تر را به پیوستن به سوسیال دموکراسی ترغیب می‌کرد. در این میان متوجه کمبودهایی در بین خودشان هم شد. زنان نسبتاً زیادی در حزب سوسیال دموکرات روسیه به فعالیت مشغول بودند ولی حزب که برابری کامل زن و مرد بخشی از پلاتفرمش بود، تلاش زیادی برای بسیج زنان کارگر نمی‌کرد. زنان زحمتکش سرکوب شده‌تر از آن بودند که شورش کنند. بار محرومیت فقر و کار بی‌انتهای هم چون مردان، بر دوششان سنگینی می‌کرد. مسئولیت‌های خانه و بار تحکم و آزار شوهرانی که خود را صاحبشان می‌دانستند، خمیده‌ترشان می‌کرد. به علت عدم درک شرایط ویژه زنان، گرایش غالب در میان سوسیال دموکرات‌ها این بود که زنان کارگر را «بخش عقب‌مانده طبقه کارگر» ارزیابی کنند. به علاوه بسیاری از مردان کارگر و فعالین جنبش، شرکت فعال زنان در مبارزه را تهدیدی علیه خود می‌دیدند و نگران بودند که قدرتشان به عنوان مرد در خانه و جامعه تحلیل برود.

کلنتای به فکر تغییر وضعیت افتاد ولی دید که سوسیال دموکراسی هیچ نقشه خاصی برای سازماندهی و بسیج زنان کارگر ندارد و فهمید که خودش باید آستین‌ها را بالا بزند. در سال ۱۹۰۶ راهی کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان شد. سوسیالیست‌های آلمان پیشقراول کار در میان زنان بودند. وجود کلارا زتکین و زنانی نظیر او باعث شده بود که از سال ۱۸۹۱ نشریه‌ای برای زنان کارگر منتشر شود و مبلغین مخصوص زنان تربیت شوند.

کلنتای زنانی را یافت که خود را وقف فعال کردن زنان در مبارزه برای رهایی کرده بودند، حرف‌هایش را می‌فهمیدند، با او همدردی می‌کردند و تجربیاتشان را در اختیارش می‌گذاشتند. در بازگشت به روسیه تصمیم گرفت به تبعیت از آلمانی‌ها برای تاسیس دفتر زنان حزب سوسیال دموکرات روسیه بکوشد.^۴

کار به آن راحتی که انتظارش را داشت پیش نمی‌رفت. بعد از مدتی جنگ و جدال با کمیته سن پترزبورگ، او و چند تن از زنان همراهش اجازه یافتند جلسه‌ای تشکیل دهند تا ایجاد دفتر زنان در حزب را به بحث بگذارند. ولی وقتی به محل جلسه رسیدند در قفل بود. کاغذی هم بر در نصب شده بود که: «جلسه مخصوص زنان لغو شده. فردا یک جلسه مخصوص مردان برگزار می‌شود.» گروه کوچک کلنتای نتوانست برای ایجاد دفتر زنان حمایت کافی کسب کند.

بیشتر سوسیال دموکرات‌های روس تلاش برای اصلاحاتی که فقط زنان از

آن نفع می بردند، و حتی تبلیغات مختص زنان را فمینیستی و جدایی طلبانه می دانستند. معتقد بودند که چون پلاتفرمشان نسبت به سایر احزاب موجود، پیشرو ترین و همه جانبه ترین برنامه را برای رهایی زنان جلو می گذارد، نیازی به کار مختص زنان نیست. کلنتای می گفت کار ویژه در میان زنان، به آنان اجازه می دهد فعالانه تر در مبارزه شرکت کنند، مردان را بیشتر متوجه اهمیت مسئله بکنند، و با شرکت فعال برای رهایی خود، نقش بیشتری در تسریع انقلاب به طور کلی داشته باشند.

سال ۱۹۰۶ نوشتن در این مورد را آغاز کرد. سال ۱۹۰۷ به همراه برخی از زنان هم فکرش اولین کلپ زنان کارگر را ایجاد کرد. به علاوه دست اندر کار تهیه کتابی تحت عنوان «پایه های اجتماعی مسئله زن» شد. کتابی تحقیقی که در آن به مبارزه برای استقلال اقتصادی زنان، مشکلات ازدواج و خانواده و لزوم حمایت از زنان باردار و مادران جوان و مبارزه برای حقوق سیاسی زنان پرداخت. کلنتای با وجود این که برای دنیایی متفاوت مبارزه می کرد مخالف امکان بهبود قسمی زندگی زنان در چارچوب سیستم حاضر نبود و معتقد بود که زنان هر حقی که به دست آورند به رهایی کامل نزدیکترشان می کند.



در کنار کلارا زتکین در کنفرانس بین الملل

سال ۱۹۰۸ قرار بود کنگره زنان با شرکت فمینیست های سراسر روسیه برگزار شود و کلنتای دست به کار تشکیل یک بلوک کارگری برای شرکت در این کنگره شد. با گروهی از زنان کارگر آشنا شد که به مسائل زنان حساس بودند و با زنان اصلاح طلب هم مرزبندی داشتند. معدودی از زنان حزب نیز همراهش بودند. تلاش هایش برای ساختن بلوک زنان کارگر داشت به نتیجه می رسید و

رفقای حزب هم تصمیم به همکاری گرفته بودند که حکم جلبش صادر شد. مدتی به صورت مخفی سازماندهی برای کنگره را ادامه داد ولی ادامه کار غیرممکن می نمود. نتوانست در کنگره شرکت کند ولی خوشحال بود. چرا که توانسته بود موضع خودش را به کرسی بنشانند.

تبعید

۱۵ دسامبر کلنتای مجبور به ترک روسیه شد. در شب یخبندان ایستگاه مرزی ورژبولوف در انتظاری طولانی و پر تنش، بر سکوی راه آهن قدم می زد. ولی پلیس مرزی متوجه جعلی بودن مدارکش نشد. کلنتای یک بار دیگر روسیه را ترک کرد و به تبعید رفت.

به آلمان رفت تا با زتکین کار کند و در برلین مستقر شد. در این سال ها سخنرانی کرد. نوشت. سفر کرد. زندگی اش بسیار جالب و فشرده بود. با آدم های جدید ملاقات می کرد. آدم هایی که به قول خودش با تمام وجودشان زندگی می کردند. تماسش را با روسیه و کارگران نساجی سن پترزبورک و با دوستان و همکارانش حفظ کرده بود. سال ۱۹۱۰ به عنوان نماینده کارگران نساجی و به همراه زتکین در کنگره انترناسیونال دوم شرکت کرد. زنان اروپا مدت ها بود برای حق رای مبارزه می کردند و کلنتای می خواست انترناسیونال حق رای زنان را به رسمیت بشناسد و هشت مارس را به عنوان روز جهانی زن ثبت کند.

در طول سال ۱۹۱۱ اغلب در پاریس بود. ولی به محیط مهاجران روس در سایر کشورهای اروپای غربی هم سفر می کرد. تورهای سخنرانی با برنامه های فشرده. در شرایط نامناسب در اروپای بحران زده قبل از جنگ. یادداشت های این سفرها را که چکیده تجربه اش به عنوان یک آژیتاتور بود به صورت کتابی به اسم «در گوشه و کنار اروپای کارگران» منتشر کرد. از مشاهداتش نوشته بود. از شهرهایی که گذر کرده بود. از مردمی که ملاقات کرده بود. از فعالین حزبی، از پرولتاریا، از کسانی که در جلساتش شرکت می کردند.

اروپا برای جنگ آماده می شد. بحران عمیق بود. فقر فراگیر بود. شرایط زندگی طاقت فرسا بود.

وقتی با سخنرانی هایش می توانست انرژی را به صورت های خسته کارگران بیاورد، خود نیز بر انرژی اش افزوده می شد. ولی همیشه آسان نبود. شرایط زندگی کارگران، صورت خسته و رنگ پریده زنان، چشمان نا امید مردان....

سخنرانی هایش به همه نشاط می داد ولی آیا برای حفظ امید در آن سال های فقر و بحران کافی بود؟

در این سفرها متوجه رشد پارلمانتاریسم و رویزیونیسم در احزاب اروپا شد. عمیق شدن فاصله کارگران با کادرها را می دید. کادرها به کارگران دستور می دادند و کارگران را به شرکت در انتخابات تشویق می کردند. کتاب کلنتای بیگانگی کارگران با کادرهای حزبی سوسیال دمکرات را که به راست می گرائیدند، به تصویر کشید و رهبری اس پ د را خشمگین کرد.

زن نوین

از همین سال ها، به کاوش در مسئله عشق نیز پرداخت. می گفت مردم در جامعه بورژوازی نمی دانند چطور عاشق شوند. جامعه به مردان یاد می دهد که با زنان مثل مایملکشان رفتار کنند و زنان هم یاد می گیرند که خود را تحت سلطه قرار دهند و تسلیم کنند. زنی که می خواست آزاد باشد باید تنها می ماند. موضوعی که مرکز اولین نوشته های کلنتای بود دوباره به نوشته هایش باز می گشت.

نوشته های کلنتای در مورد زنان از آن جا که به روانشناسی تحت سلطگی و انعکاس فرودستی اجتماعی در ذهنیت زن می پرداخت، با نوشته های بسیاری دیگر از مارکسیست ها که صرفا به ریشه های ستم در اقتصاد و روابط تولیدی می پرداختند متفاوت بود.

مدتی بود که با پتر پاولویچ ماسلف رابطه داشت. منشویک اقتصاددانی که ۵ سال از خودش بزرگتر بود. ماسلوف یک زن بیمار و ۵ فرزند داشت و تا مدت ها کلنتای و او همکار بودند. ولی سال ۱۹۰۹ رابطه شان تبدیل به رابطه ای رمانتیک شد. ماسلف گفته بود زنش را طلاق می دهد ولی کلنتای گفت که نمی تواند مسئولیت بچه کس دیگر را به عهده بگیرد و به او تلگراف زد که به دنبالش به پاریس نیاید.

کلنتای جذب افکار ماسلوف شده بود و کشش جنسی اش به او از نیاز به نزدیکی روحی بر می خاست؛ ولی احساس می کرد که علاقه ماسلوف به او صرفا جنسی است. ماسلوف هیچوقت به او مانند یک برابر نگاه نکرد و ترجیح می داد با رفقای مردش در مورد اقتصاد صحبت کند. این رابطه کم کم به سردی گرائید و کلنتای حس کرد که بودن با مردی که او را فقط یک حضور فیزیکی می خواهد، به استقلالش و به کار باارزشش لطمه می زند.

در این زمان کتاب‌ها و مقالات متعددی در زمینه تنهایی زنان نوشت. گفت «زوج‌های ازدواج کرده، چه زن و چه مرد، فکر می‌کنند که ازدواج آن‌ها را محق به تصاحب جسم و روح دیگری می‌کند. هیچ رازی، هیچ امر خصوصی، و حتی دوستان نزدیک نیز تحمل نمی‌شوند.» از زن انتظار می‌رود فردیتش را فدا کند. از مرد نه، مرد از زن همه چیز می‌خواهد ولی حاضر نیست همه چیز را بدهد. کلنتای بر خلاف برخی فمینیست‌ها معتقد بود که حتی عشق آزاد هم مسئله را حل نخواهد کرد. می‌گفت بدون تربیت اساسی «روان» ما، مشکل جنسیت حل نخواهد شد. کافی نیست. مردان باید یاد بگیرند که به زنان مثل یک برابر برخورد کنند، زنان هم باید یاد

بگیرند که مثل یک برابر رفتار کنند. تجربه زنان یادشان داده که به توانایی‌های خود اعتماد نکنند و فقط در ازدواج ارضا شوند. برای تربیت «روان» به یک انقلاب اجتماعی برای تغییر روابط تولیدی نیاز است. کلنتای بر خلاف بسیاری از کمونیست‌های آن دوران که فکر



می‌کردند با تغییر شرایط مادی، نظرگاه‌ها و بینش‌ها خود به خود عوض می‌شود، به نقش تفکر اهمیت می‌داد. می‌گفت زن نوین باید از موانع بسیاری بگذرد و یکی از صعب‌العبورترین این موانع نیاز سنتی به اتکا به مرد است. می‌گفت «نو و کهنه در ذهن زن در جدال دائم هستند. بنابراین زنان قهرمان معاصر باید در دو جبهه بجنگند، هم در دنیای بیرونی و هم علیه گرایش‌های نیاکانشان که درونشان عمیقاً ریشه دوانده است.»

کلنتای می‌خواست عشق با تلخکامی و حسرت همراه نباشد. می‌گفت زن نوین مرتباً مردان را ترک می‌کند چرا که نمی‌تواند نیازهایش را پاسخ گویند. می‌خواهد جسمش را ارضا کند، اما نمی‌تواند. می‌خواهد آزادش بگذارد، اما می‌خواهند به وابستگی کهن تنزلش دهند. «می‌خواهند همان زنی را که به خاطر جسارت پروازش، به خاطر آزادگی روحش عاشقش شده اند، به بند

بکشند. می خواهند «آتش مقدس» اکتشافی را که چنین برایش عزیز است، خاموش کنند، می خواهند او را در سطح ایژه لذت و تفریحشان پائین بیاورند». زن نوین کلنتای، سرگشته بود چرا که می جست و نمی یافت. چرا که متوجه نبود که ایده آلس را فقط در آینده می یابد در آینده ای که انسان ها عاشق بودن را آموخته اند و می دانند چطور دوست بدارند.

کمتر کسی در آن دوره اشکال پیچیده ستم بر زن و فرودستی زنان، از جمله در رابطه جنسی را درک می کرد و متوجه بود که همه لحظات رابطه زن با مرد، حتی صمیمی ترین لحظات یگانگی ظاهری، مشروط به فرودستی زن است. زن اگر شورش می کرد، خود را به جنگ با جامعه و به جنگ با درک خود از هویت جنسی اش محکوم کرده بود.

ویرجینیا وولف و برخی دیگر از فمینیست های زمان درباره هزینه های شورش قلم زده بودند ولی در میان مارکسیست ها کلنتای تنها کسی بود که به این مسائل پرداخته بود. او برای تغییر بنیادهای این نابرابری مبارزه می کرد.

زنان در حال تغییر بودند و کلنتای به استقبال این نیروی بالنده اجتماعی رفت. زن نوین از نظر او «دختر نجیبی نیست که عشقش به یک ازدواج موفق ختم شود، همسری نیست که در خفا از خیانت های شوهرش رنج بکشد... پیردختری نیست که در حسرت عشق نافرجام جوانیش بسوزد، او قربانی شرایط رقت بار طبیعت سرکوب شده اش نیست... زن نوین قهرمانی است که مستقلانه از زندگی طلب می کند، که اعتماد به نفس دارد، که علیه بردگی جهانی زنان در مقابل دولت و خانه و جامعه می ایستد، که به عنوان نماینده همجنسانش برای حقوقش می جنگد...» او در شمار روز افزون زنان مجردی که سر کار می رفتند، مستقل زندگی می کردند، برای بقا می جنگیدند و تسلیم نمی شدند، زن نوین را می دید: «دخترانی با قلب های پرنشاط و مغزهایی آکنده از آرزوهای جسورانه و نقشه هایی برای تسخیر معابد علم و هنر...»

همان هنگام که کلنتای مشغول تکامل تئوری هایش بود، رفقاییش در روسیه نسبت به کار در میان زنان بازتر می شدند. بلشویک هایی چون اینسا آرماند^۶ و کنکورديا ساموئیلوا^۷ و نادژدا کروپسکایا^۸ در سطوح مختلف در این زمینه فعال بودند. ولی کلنتای منشویک بود و رقابت فراکسیونی مانع کار متحد برای سازماندهی زنان می شد.

جامعه روسیه افت انقلابی را پشت سر گذاشته بود و در سال ۱۹۱۲ موج اعتصابات علیرغم سرکوب خشن از سر گرفته شد. حضور زنان چشمگیر بود. فعالیت انقلابیون در میان زنان اوج می گرفت. دولت هم بی کار ننشسته بود.

نشریات زنان توقیف می شد. برگزار کنندگان روز جهانی زن دستگیر می شدند... کلنتای در مقالات متعددی که از اروپا می نوشت فراکسیون های سوسیال دمکراسی را تشویق می کرد که کارشان در مورد زنان را هماهنگ کنند. هنوز برای بوروی زنان (دفتر امور زنان) مبارزه می کرد.

جنگ

ولی بادهای دیگری در آسمان اروپا وزیدن گرفته بود. بحران اقتصادی سود آوری سرمایه را کم کرده بود. تقسیمات موجود، دنیا را برای سرمایه ها تنگ کرده بود. سرمایه برای گسترش، به جنگ و تخریب و بازسازی نیاز داشت. ائتلافاتی بین قدرت های بزرگ شکل می گرفت. آلمان بر مستعمرات فرانسه و روسیه در اوکراین و لهستان و کشورهای کرانه بالتیک چشم داشت و فرمانروایی انگلیس را در خاورمیانه به خطر انداخته بود. روسیه برای تقسیم ترکیه عثمانی تلاش می کرد. انگلیس می خواست بین النهرین و فلسطین را از چنگ ترکیه در آورد... دولت ها گسترش قدرت خود و تضعیف دیگری را در نظر داشتند. و مردم فقر زده را برای دفاع از میهن و مقابله با تهاجم بیگانه به بسیج می کردند. نفرت ملی همه جا و به هر شکل ممکن تبلیغ می شد.

کلنتای نوشت «چیز ترسناکی در شرف وقوع است. روزنامه ها به طور جدی از جنگ می نویسند. همه از دیوانگی بزرگ حرف می زنند. همه چیز ظاهرا آرام است. خانم ها می رقصند. خاله زنک ها غیبت می کنند. عجیب است. همه سعی می کنند یکدیگر را قانع کنند که جنگ غیر ممکن است. ولی هر کس ته دلش نگران است و همه منتظرند.»

ژوئیه ۱۹۱۴ جنگ جهانی دوم در اروپا آغاز شد.

روز دوم اوت کلنتای به برلین بازگشت. سوم اوت آلمان به روسیه اعلان جنگ داد. برلین به سرعت برای نبرد آماده می شد. قطارها پر بود از مردان جوانی که تازه به خدمت فراخوانده شده بودند. خیابان ها در جنب و جوش تدارک بود. افکار عمومی برای جنگ آماده شده بود. ناسیونالیسم و شووینیسیم جلوی چشم ها را گرفته بود، روس ها، خارجی های دشمن شده بودند.

اکثریت کنفرانس احزاب سوسیال دمکرات انترناسیونال دوم در بازل (سوئیس) در سال ۱۹۱۲ علیه جنگ موضع گرفت و تظاهرات عظیمی ضد جنگ سازمان داد. جلسات متعددی نیز در شهرهای مختلف علیه جنگ سازماندهی می شد. ولی تب ناسیونالیسم و بیگانه ستیزی به همه جا رسوخ کرده بود و حتی گاهی بیشتر

به جلسات نفرت از روسها شبیه بود تا اعتراض به جنگ. آلمان دیگر جای روس ها نبود. ولی دولت مرزها را بسته بود و خارج شدن تقریبا ناممکن بود. میشا برای دیدن مادرش به برلین آمده بود و کلنتای می دانست اگر پسرش به روسیه برگردد سرباز شدنش حتمی است. هنوز دو روز از بازگشت کلنتای به برلین نگذشته بود که او و پسرش به پلیس احضار شدند. میشا را نگه داشتند.

روزهای سختی بود. جنگ شروع شده بود. پسرش زندانی شده بود. آلمان ها دشمن شده بودند. و بدتر از همه مردم برلین با شوق و شادی سربازان را به سوی جبهه بدرقه می کردند.



روز ۴ اگوست کلنتای در راهروهای رایشتاگ (پارلمان آلمان) ناباورانه شاهد این بود که اکثر سوسیال دمکرات های آلمان به بهانه «دفاع ملی» به بودجه جنگ رای دادند. احساس کرد همه چیز تمام شده، انگار یک وزنه سربی به قلبش اویزان کرده بودند. رفقاییش با رای خود از جنگ امپریالیستی دفاع کرده بودند. همبستگی بین المللی کجا رفته بود؟ «وحشت و ناامیدی

وجردم را فرا گرفت. انگار همه چیز از دست رفته بود. فضا به شدت ناامید کننده و خفقان آورد شده بود. انگار دیواری جلوی من سبز شده و هیچ راهی به جلو نیست.»

کلنتای به همراه سایر مهاجرین روس به دنبال راه فرار بودند. میشا نیز از زندان آزاد شده بود. بالاخره اوایل سپتامبر توانست از آلمان خارج شود. تصمیم گرفت به اسکانندیناوی برود و به سوسیال دمکرات هایی که مخالف جنگ بودند وصل شود.

سال ها بود که سوسیال دمکرات ها می گفتند کارگران کشور ندارند. ولی راست روی هم مدت ها بود که در جنبش سوسیال دمکرات رسوخ کرده بود. پارلمانناتاریسمی که کلنتای به هنگام تور سخنرانی اش در آلمان مشاهده کرده

بود طلایه خیانت سوسیال دمکرات های آلمان به انترناسیونالیسم بود. موج وطن پرستی بسیاری را با خود برد. آن عده هم که مخالف جنگ بودند، خلاف جریان رفتن را خودکشی سیاسی می دانستند. دو سال بعد از کنفرانس بازل، مخالفین جنگ در اقلیت محض بودند.

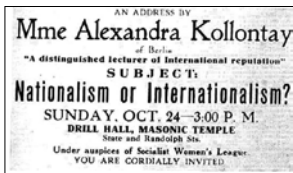
کلنتای بیانیه ای خطاب به زنان سراسر اروپا نوشت. به جنگ اعلان جنگ داد و زنان را فرا خواند تا برای صلح عادلانه و دمکراتیک متحد شوند. اطلاعیه در میان مهاجرین روس در اسکانندیناوی پخش شد و به روسیه هم راه یافت.

بیشتر سوسیال دمکرات های سوئد فقط در این فکر بودند که کشورشان را از جنگ به دور نگاه دارند و دیدگاه های او را تأیید نمی کردند. اقلیتی که با او هم نظر بود برای وی و سوسیال دمکرات روس دیگری به نام الکساندر شلیاپنیکوف یک تور سخنرانی سازمان دادند. شلیاپنیکوف یک کارگر کمونیست بود و پیشینه بسیار متفاوتی از کلنتای داشت. بر خلاف کلنتای عملی کار بود. الکساندرا در همان پائیز ۱۹۱۴ عاشق شلیاپنیکوف شد و حداقل تا ۱۹۱۶ با هم بودند.

شلیاپنیکف به محض آشنایی با کلنتای به لنین خبر داد که متحدی در مخالفت با جنگ یافته اند. لنین، اولین

رهبر سوسیال دمکرات روسیه بود که نه تنها به مخالفت با جنگ برخاست بلکه انقلابیون و مردم را فرا خواند تا جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی انقلابی برای رهایی از نظم سرمایه داری و استقرار حکومت انقلابی تبدیل کنند. لنین از این که کلنتای به نظراتشان نزدیک بود از صمیم قلب ابراز خوشحالی کرد. دیواری که آن روز تاریک در رایشتاگ برلین روبرویش سبز شده بود فرو می ریخت. شروع به مطالعه نوشتجات لنین کرد و در اکتبر همان سال مکاتباتش با لنین آغاز شد.

کلنتای هنوز نظرات آن بخش از سوسیال دمکراسی را که طرفدار انقلاب و کسب قهر آمیز قدرت بودند قبول نکرده بود هر چند که در بسیاری زمینه ها با ایشان همسوئی داشت. خود لنین هم در همان سال ها بود که تئوری هایش را در مورد چگونگی کسب قدرت سیاسی و نقش دولت فرموله می کرد. صحبت از قدرت کارگری در نوشتجات بسیار بود، ولی تجربه ای به جز دو ماه کمون پاریس در دست نبود. کمونیست ها هنوز دید روشنی از این که ملزومات تغییر چیست و



اطلاعیه دعوت به سخنرانی کلنتای
در آمریکا

چگونه می توان بر بورژوازی غلبه کرد نداشتند. بسیاری هنوز گذار به سوسیالیسم را مبارزه ای مسالمت آمیز می دیدند و فکر می کردند از طریق پارلمان می توان به جایی رسید.

مخالفین جنگ نیز هم نظر نبودند. عده ای می خواستند با مسالمت، صلح را به بورژوازی تحمیل کنند. لنین می گفت که اگر کارگران در جنگی که بین قدرت ها در جریان است طرف بورژوازی وطنی را بگیرند، به گوشت دم توپ منافع آن تبدیل شوند. می گفت باید اسلحه را علیه بورژوازی خودی به کار برند و بکشند شکستش دهند و خود قدرت را به دست گیرند.

در این میان کلنتای که مشغول فعالیت با سوسیال دمکرات های سوئد بود دستگیر شد و به زندان استکهلم منتقل شد. پس از مدتی دولت سوئد او را «عنصر نامطلوب» اعلام کرد و اواخر نوامبر ۱۹۱۴ او را به دانمارک فرستاد.

دانمارک هم چندان مهمان نواز نبود، پس به دعوت سوسیال دمکرات های نروژ به آن جا رفت. و عملاً به عنوان نماینده لنین مسئولیت تبلیغ خط بلشویک ها در اسکاندیناوی را به عهده گرفت. برای نشریات مختلف می نوشت. تماسش با روسیه را حفظ کرده بود، رابط لنین با روسیه بود و با کروپسکایا و اینسا آرماند هم ارتباط نزدیک داشت.

این سه زن علیرغم اختلافات سیاسی که کماکان بین شان موجود بود، برای برگزاری یک کنفرانس زنان همکاری می کردند. کلنتای قادر به کسب ویزا برای محل برقرار کنفرانس نشد ولی یک بیانیه حمایتی از طرف برخی از زنان نروژ، که به سختی به دست آورده بود، برای کنفرانس فرستاد. کار در میان زنان گاهی بسیار سخت می نمود و کلنتای برای کروپسکایا نوشت «این روزها بیشتر به جوانان امید دارم. البته هیچ چیز نمی تواند علاقه ام را به کار در میان زنان خدشه دار کند، هر چند که این کار گاهی انگار اصلاً نتیجه نمی دهد. شرایطشان خیلی سخت است. همه جا، همه جا، برده اند. حتی این جا که حق رای هم دارند.» (در آن زمان نروژ تنها کشور اروپایی بود که زنان در آن حق رای داشتند.)

کلنتای به تبلیغ شفاهی و کتبی علیه جنگ ادامه می داد. مقاله ای در ناشه سلوو نوشت که انتقاد تندی از سیاست حزب آلمان بود. حزب آلمان حزب بزرگی بود. سوسیال دمکرات های اروپا همگی آلمانی ها را تحسین می کردند و کمتر کسی جرات می کرد علیه شان موضع گیری کند. مقاله کلنتای توجه لنین را به خود جلب کرد. لنین داشت نشریه ای به نام «کمونیست» پایه ریزی می کرد و از کلنتای دعوت کرد به نشریه بپیوندد و برایش مقاله بفرستد.

اغلب رهبران منشویک از شرکت روسیه در جنگ پشتیبانی کرده بودند.

جنگ هر روز خونین تر می شد. فضای جنگ همه جا را می گرفت و نمی شد بی تفاوت ماند. ولی لنین بی محابا و بی تزلزل، فعالانه با جنگ مخالفت می کرد. ژوئن ۱۹۱۵ کلنتای تصمیم خود را گرفت. به بلشویک ها پیوست و با همان شور و اشتیاق و سماجت همیشگی اش و از صمیم قلب به پشتیبانی از لنین پرداخت. جزوه «چه کسی جنگ می خواهد؟» را در افشای منافع سرمایه در تابستان ۱۹۱۵ نوشت. جزوه به چندین زبان ترجمه شد و برای پخش در میان سربازان به جبهه ها برده شد و بسیار پر طرفدار بود.

بلشویک ها با تمام قوا در مقابل احساسات کور ناسیونالیستی می ایستادند. جنگ برادر کشی را تقبیح می کردند. همبستگی بین سربازان ملل مختلف را تبلیغ می کردند. و سربازان را به شورش علیه بورژوازی خودی فرا می خواندند. گاهی کتک می خوردند و طرد می شدند. ولی پیگیر بودند. و با ادامه خونریزی و مرگ و گرسنگی، حرف هاشان بیشتر به دل مردم می نشست.

در تابستان ۱۹۱۵ مهمترین وظیفه شان سازماندهی کنفرانس سوسیال دمکرات های اروپا در شهر زیمروالد بود. جلسه از قبل برای اواخر تابستان برنامه ریزی شده بود. ولی فراخواندن این جلسه خود غوغا به پا کرد. سوسیال دمکرات ها به حدی جو گیر جنگ شده بودند که حتی حاضر نبودند جلسه را به رسمیت بشناسند. اغلب رهبران اصلی با شیپور جنگ همنوا بودند. مخالفین جنگ اغلب نمی خواستند جدا حرکت کنند. ولی اتحاد بین المللی برای بلشویک ها بسیار مهم بود. بالاخره اقلیت کوچکی حاضر شد به زیمروالد بپیوندد. و هر چند اکثریت شرکت کننده به مواضع پیشنهادی لنین رای داد، ولی زیمروالد هم اتحاد محکمی نبود.

کلنتای بعد از انجام یک تور سخنرانی در آمریکا به نروژ بازگشت و در کریستیان (اسلو) کار با جوانان سوسیال دمکرات و مهاجرین روس را از سر گرفت. ولی اوضاع سخت تر شده بود. تماس با روسیه فقط از طریق مکاتبه و مراسلات غیر قانونی میسر بود. سوسیال دمکرات های نروژ نیز دیگر به راحتی حاضر نبودند در کارهای غیر قانونی به روس ها کمک کنند.

در همین دوره کتاب ۶۰۰ صفحه ایش که قبل از جنگ تمام شده بود به نام «جامعه و مادریت» بالاخره منتشر شد. این کتاب نیز هم چون کتابی که در مورد کارگران فنلاند نوشته بود بیشتر تحقیق بود تا تحلیل ولی واقعیات سهمگینی که در مورد شرایط زنان و کودکان، مرگ و میر کودکان، سقط جنین های خودبخودی، تن فروشی و ... گردآورده بود، دهشت زندگی زنان کارگر را برملا می کرد. این دستمایه ای شد برای اصلاحاتی که بعدا به اجرا گذاشته شد.

کلنتای به پیشنهاد لنین شبکه ای از بلشویک ها در کپنهاگ، اسلو و استکهلم تشکیل داد. بلشویک هایی که به زبان محلی مسلط بودند و می توانستند گرایش چپ در آن منطقه را رادیکالیزه کنند و اتحادی انقلابی در منطقه به وجود آورند.

روسیه به پا می خیزد

لنین در حال تدوین و تکامل تئوری هایش بود. او بلشویک ها فراخواند که تمام تلاششان را برای گسست از ایده ها و روش های کهن به کار گیرند. انقلاب کمونیستی نقطه عطفی را از سر می گذراند و بر خلاف انتظار، اروپای غربی نوک پیکان پیشروی انقلاب نبود.

روز ۲۸ فوریه کلنتای سوار بر قطار از کار روزانه اش با رفقای نروژی در کریستیانانا به خانه باز می گشت. معمولا در ایستگاه روزنامه می خرید و در راه می خواند. ولی آن روز عصر، روزنامه تمام شده بود. روی صندلی نشست و به روزنامه بغل دستی اش نگاهی انداخت. ضربان قلبش سرعت گرفت. صفحه اول روزنامه با تیتر درشت نوشته بود «انقلاب در روسیه».

دو روز بعد خبر رسید که تزار تاج و تخت را رها کرده. سر از پای نمی شناخت. احساس پیروزی بی قرارش کرده بود. رفقای نروژی را در آغوش کشید. اشک شوق در چشمان همه برق می زد....

نزدیک به بیست سال بود که هر لحظه انقلاب را دنبال می کرد، سال ها را در تبعید سپری کرده بود و فکر می کرد هرگز در زندگی اش چنین روزهایی نخواهد دید. روسیه جدید از خاکستر کهنه سر بلند می کرد.

کلنتای ۴۴ ساله سرشار از زندگی بود. برای بازگشت به روسیه برنامه ریزی می کرد. با رفقایش در مورد نحوه رفتن مشورت می کرد. لنین که مشغول نوشتن «نامه هایی از دور دست» بود از او خواست که صبر کند تا نامه ها را نیز با خود ببرد. خبر رسید که همه مهاجرین سیاسی بخشوده شده اند. دوست نزدیکش تاتینا که تمام این سال ها با او مکاتبه داشت از او دعوت کرد که در آپارتمانش در سن پترزبورگ اقامت کند. نروژی ها طی یک گردهم آیی پرشور بدرقه اش کردند. کلنتای انقلاب فوریه را آغاز انتقال قدرت به دست شوراهای (ارگان قدرت نوین کارگران) خواند. نامه های لنین را جاسازی کرد. و راهی روسیه شد.

در دفترش نوشت «ماه مارس بود و زمستان هنوز سخت بود. برف همه جا را سفید کرده بود. از مرز سوئد گذشتیم و به روسیه نوین نزدیک شدیم. روبرو روسیه کارگران و دهقانان به پا خاسته بود. روبرو مبارزه برای دنیای نوین بود. روبرو کار

بود و مبارزه. و روح من روشن و تازه به طراوت هوای برفی و یخی بود.»
 روسیه کشوری سرمایه داری و امپریالیستی بود، ولی عقب ماندگی هنوز در
 آن بیداد می کرد. در اغلب روستاها روابط فئودالی برقرار بود. حکومت مرکزی
 استبدادی بود. جنگ زندگی

را سخت تر از معمول کرده
 بود و هزینه سنگینی از مردم
 می گرفت. تورم ساکنین
 شهرها را تحت فشار قرار
 داده بود. از فوریه ۱۹۱۷
 شورش های نان پتروگراد را
 فرا گرفت. زنان عصبانی برای
 بچه هاشان غذا می خواستند
 و به خیابان آمده بودند. تزار
 فرمان آتش داد. ارتشی های
 جوان از شلیک بر تظاهر
 کنندگان سر باز زدند....

تزار که مدت ها بود به
 جز اسلحه بر هیچ چیز حکم
 نمی راند، وقتی سپاهیان
 پتروگراد را از دست داد
 فهمید کارش تمام است.
 قبل از کناره گیری تزار،
 پایه های دولت جدیدی



از نمایندگان لیبرال دوما و ریخته می شد. با کناره گیری تزار این ائتلاف
 بورژوازی قدرت را در دست گرفت و دست به کار سازماندهی دولتی جدید شد.
 ولی این پایان کار نبود.

شوراهای کارگری در سراسر کشور تشکیل می شد. در پتروگراد برخی
 روشنفکران سوسیالیست به ویژه منشویک ها برای گرفتن پست های اجرایی و
 رهبری حرکت می کردند. شوراها را سازمان هایی برای بیان منافع کارگران می
 دیدند و نه اداره کنندگان دولت و جامعه.

لنین فراخوان پیشروی در مبارزه، ایجاد گاردهای مسلح کارگری و حرکت برای
 کسب قدرت سیاسی انقلابی پرولتاریا را می داد. «همه قدرت به دست شوراها!»

«مارش شورش در خیابان پای می کوبد»

کلنتای این بار با احترام از پست مرزی گذشت و وارد روسیه شد. به محض رسیدن، تزه‌های لنین را به کمیته پتروگراد برد. شلیاپنیکوف خبرهای خوبی برایش نداشت. بسیاری از رهبران قدیمی به آن چه به دست آمده بود قانع بودند. لنین در اقلیت محض بود.

کلنتای از اقلیت بودن نترسید. مرتب برای پروادا نامه می نوشت. هنوز از

راه نرسیده بود که رئیس کمیته مرکزی سازمان نظامی از کلنتای خواست برای گروهی از سربازان سخنرانی کند. سخنرانی کلنتای به حدی موفقیت آمیز بود که به او پیشنهاد شد نماینده سربازان در شورای پتروگراد بشود. کلنتای مطمئن نبود مردان حاضر باشند یک نماینده زن



را قبول کنند ولی قدرت خودش را دست کم گرفته بود. در ۲۷ مارس یک واحد ارتش که هوادار بلشویک‌ها بود او را به نمایندگی برگزید. چیزی نگذشت که به کمیته اجرایی شورای شهر انتخاب شد.

لنین اوایل آوریل از تبعید به پتروگراد بازگشت. به محض رسیدن در جلسه‌ای مشترک از نمایندگان شورای کارگران و سربازان تزه‌ایش را مطرح کرد. «صلح، نان، زمین». «همه قدرت به دست شوراها». بیانیه‌سازش ناپذیر لنین حتی بلشویک‌ها را نیز شوکه کرد. بسیاری می‌گفتند تند روی می‌کند، هنوز وقت صحبت از انقلاب سوسیالیستی نیست. تنها کسی که به دفاع از او برخاست کلنتای بود. سخنرانی گرم و پرشور کلنتای در دفاع از «تزه‌های آوریل» با خنده و همهمه حضار همراه شد. بعد از سخنرانی اش که با بلخند تأیید آمیز اینسا آرماند و کروپسکایا استقبال شد، در کنار لنین جای گرفت. برخی با تمسخر می‌گفتند

«مگر این که کلنتای با لنین موافقت کند». رسانه های خارجی اسمش را «الهمه مرگ» گذاشتند. روزنامه های میانه رو روسیه به او لقب «زن دیوانه بلشویک» دادند. ولی کلنتای با آغوش باز و بدون هیچ گونه تردیدی به استقبال انقلابی رفت که سرنوشت نوع بشر را برای همیشه تغییر داد.

بعد از چند هفته لنین موفق شد اکثریت حزب را با نظرات خود همراه کند. خیابان ها سرشار از زندگی بود. در گوشه و کنار شهر، مردم آخرین تحولات را با شدت و علاقه بحث می کردند. سربازان، جوانان، کارگران خانگی، همه نظر داشتند، همه ... و شب های پوشیده از برف پتروگراد تا سحرگاه سرشار از زمزمه های مردمی بود که حال و آینده را بررسی می کردند.

کلنتای هم دیگر تنها نبود. از این جلسه به آن جلسه. از این گردهم آیی به آن گردهم آیی. برای دریانوردان هلسینگفورس در مرز فنلاند سخنرانی می کرد. به کارگران و سربازان پایتخت فراخوان عمل می داد. ریشه های جنگ را برای زنان کارگر تشریح می کرد، بی اعتنایی دولت به موقعیتشان را افشا می کرد. آنان را به زیر پرچم سرخ حزب بلشویک فرا می خواند. استقبال مردم همیشه مشتاقانه نبود. گاهی هو می کردند و فریاد می کشیدند. ولی خوشحال بود. دوستان و استادان قدیمی اش هم چون پلخانف به او بی اعتنایی می کردند. کوته نظری شان را درک نمی کرد و فرصت غصه خوردن هم نداشت. دوستان جدیدی یافته بود و می دانست حق با بلشویک هاست.

انقلاب شتاب می گرفت.. چهار میلیون سرباز جان خود را در جبهه ها از دست داده بودند و جنگ ادامه داشت. اقتصاد ناتوان بود. ارتش از هم می گسیخت. بلشویک ها که در ماه مارس گروه کوچکی بیش نبودند در اواخر ماه ژوئن به یک اپوزیسیون قدرتمند بدل شده بودند.

کلنتای به همراه چند تن از رفقاییش به استکهلم رفت تا چپ زیمروالد را به مواضع انقلابیون روس نزدیک کند. ولی زیمروالدی ها هم سست شده بودند. جنگ همه را می بلعید. لنین و تعداد کمی از یارانش، تنها به پیشواز تاریخ می رفتند.

پنجم جولای بلشویک ها کوشیده بودند با استفاده از شورش کارگران قدرت را به دست بگیرند. تلاشی ناموفق. اخبار دستگیری ها می رسید. لنین مخفی شده بود.

به کلنتای پیشنهاد شد در سوئد بمانند و رهبری در تبعید را تشکیل دهند. ولی کلنتای چنین امکانی نداشت. فقط برای شرکت در جلسه ویزا داشت و روزنامه های سوئدی انتقاد می کردند که چرا به این «عنصر نامطلوب» اصلا

اجازه ورود داده شده است. ۶ جولای تصمیم به بازگشت گرفت. رفقاییش گفتند دستگیر می شوی، ولی ترجیح داد نماند. نوشت «روزهای بزرگی در پیش داریم» و به راه افتاد.

به مقصد روسیه سوار قطار شد. ماموران مرزی همان قبلی ها بودند ولی این بار به جرم جاسوسی آلمان دستگیر و به پتروگراد منتقل شد. شایع شد که جاسوس آلمان است. مردم با فریاد فحاشی می کردند. پیشخدمت های قطار برایش غذا نمی آوردند.

در بازجویی به پول گرفتن از آلمان ها متهم شد. می خواستند بدانند لنین کجا مخفی شده. به بخش زنان زندان کرسی منتقل شد. کرنسکی، رئیس دولت موقت، می دانست جاسوس آلمان نیستند ولی خطر بلشویک ها را فهمیده بود. جرم اصلی کلنتای تبلیغات ضد جنگ و تبلیغ روحیه نافرمانی در میان سربازان بود. شورای پتروگراد از ترس هیچ کاری برای دفاع از او نکرد. ولی گورکی و یکی از دوستان دوران کودکی اش که افسر ارتش بود به کمکش آمدند و بعد از مدتی موفق شدند به قید وثیقه آزادش کنند. بعد از مدتی حبس خانگی و تلاش ها و فشارهای رفقاییش در ۹ سپتامبر آزاد شد.

در کنگره ششم حزب در اواخر ژوئیه، کلنتای در زندان بود که به عنوان اولین زن کمیته مرکزی انتخاب شد. بعد از لنین، زینویف، تروتسکی و لوناچارسکی از لحاظ تعداد رای در مقام پنجم قرار گرفت.

به محض خروج از زندان فعالیتش را از سر گرفت. روزنامه پرولتر آزادیش از زندان را خوشامد گفت و نوشت «جنگجویی به میانمان بازگشته است.» فعالین مرتبا برای دریافت جزوه های او به دفتر پتروگراد مراجعه می کردند. رفقاییش او را یکی از بهترین سخنرانان خود می دانستند. با اوج گرفتن جو انقلابی روحیه و انرژی کلنتای هم اوج می گرفت. همه جا بود. از این جلسه به آن جلسه می رفت. نیازهای عمومی را در سخنانش متبلور می کرد. در شورای پتروگراد کار می کرد. در اتحادیه ها، واحدهای نظامی، گردهم آیی های عمومی صحبت می کرد. مقاله می نوشت.

برای مردم روشن شده بود که دولت بورژوا خیال تغییر وضعیت را ندارد. همه ناراضی بودند. سربازان از جبهه فرار می کردند. کارگران کنترل کارخانه ها را به دست می گرفتند. دهقانان زمین های مالکین را مصادره می کردند. روشنفکران به جدل مشغول بودند. با رادیکالیزه شده جامعه، بلشویک ها محبوب تر می شدند. فعالترین عناصر شهر در شوراها بودند و کم کم نفوذ بلشویک ها در شوراها بیشتر می شد.

آن چه در آن روزها گذشت، نه اجتناب ناپذیر بود و نه خود به خودی. حزب بلشویک توانسته بود حمایت مردمی را که خواهان تغییر بودند به دست آورد و زمانی که گیچی و ندانم کاری بسیاری را فلج کرده بود، جرات کرد دست به عمل بزند.

ساعت ۱۰ شب دهم اکتبر، کلنتای برای شرکت در یکی از جلسات کمیته مرکزی به خانه یکی از رفقایشان رفت. لنین هنوز تحت تعقیب بود و جلسه به صورت مخفی برگزار می شد. وقتی با تاخیر به جلسه رسید متوجه جو عصبی جلسه شد. ۱۲ عضو کمیته مرکزی با اصرار لنین جمع شده بودند که انتقال قدرت به شوراهای به بحث بگذارند. قیام با ده رای موافق تصویب شد. سحرگاه که به خانه باز می گشت احساس عجیبی داشت. عظمت فرارسیدن یک لحظه تاریخی را با تمام وجودش حس می کرد.

روز ۲۴ اکتبر در پاسخ به حمله کرنسکی به دفتر یکی از روزنامه های حزب، بلشویک ها مراکز حمل و نقل و ارتباطات شهر را تسخیر کردند. در عرض ۲۴ ساعت پتروگراد در تصاحبشان بود.

یک افسر جوان می گفت بیشتر از سه روز دوام نخواهند آورد. تاجری می گفت زمستان مهربان روسیه بلشویک ها را شکست خواهد داد. یکی از فعالین می گفت دیوانگی است، کارگران اروپا به پا نخواهند خاست. منشویک ها و اس آره ای شورای پتروگراد می گفتند بلشویک ها به سرزمین پدری خیانت کرده اند و می خواهند کشور را به دست ضدانقلاب رها کنند. روزنامه ها مردم را از حمایت از بلشویک ها بر حذر می داشتند.

پیروزی مسجل نبود. ولی جسارت بلشویک ها انرژی بی حسابی را رها کرده بود. سمولنی، مقرر شوراهای، از همیشه پرتنش تر بود. فعالین در راهروها در تردد بودند، دسته های کارگران مسلح پاس می دادند. رهبران با کیف های پر از کاغذشان راه می رفتند، بحث می کردند، توضیح می دادند، دستور می دادند. کسی خواب نداشت. چقدر کار داشتند. عده ای با عجله می رفتند تا خبر اتفاق را به چهار گوشه روسیه برسانند. بحث کنند، قانع کنند، بجنگند....

کنگره شوراهای قرار بود ساعت یک بعد از ظهر برگزار شود. برخی از بلشویک ها می خواستند برنامه شان را تعدیل کنند، ولی لنین می دانست که وقت کوتاه آمدن نیست. همه منتظر بودند. جان رید کمونیست آمریکایی که ناظر صحنه بود نوشت:

«ساعت هشت و نیم بود که ناگهان سالن سخنرانی به غرش در آمد. لنین در میان جمع بود. یکی گزارش کمیته انقلابی ارتش را قرائت می کرد. یکی مخالفت

می کرد. جلسه در کمال بی نظمی در جریان بود. لنین در میان غرش هورا به سکو رفت. و بعد از این که سکوت حکمفرما شد گفت. «ما اکنون برای ساختن نظم سوسیالیستی به پیش می رویم». دوباره غرش عظیم انسانی سالن را فراگرفت. «...نخستین کار ما اتخاذ برنامه عملی برای دستیابی به صلح است.....» برنامه برای صلح، برای زمین به دهقان، و... به رای کنگره گذاشته شد.

ناگهان تحت تاثیر یک انگیزه درونی همه به پا خاستند و به اتفاق هم با زمزمه های هماهنگی که هر لحظه اوج می گرفت سرود انترناسیونال را دم گرفتند. سربازی سالخورده با مو خاکستری مانند کودکی بغض کرده بود. کلنتای با به هم زدن پلک ها جلوی سرازیر شدن اشک هایش را می گرفت. هلهله عظیمی سراسر تالار را پر کرده بود که پنجره ها و درها را می شکافت و آرام و ضعیف در آسمان محو می شد. کارگر جوانی فریاد کشید «جنگ تمام شد! جنگ تمام شد!» الکساندرا کلنتای عظیم ترین و به یاد ماندنی ترین لحظات زندگی اش را می گذراند. انقلابی که با این اشتیاق برایش کار کرده بود به واقعیت پیوسته بود.

مایاکوفسکی سرود

همشهریان

امروز، هزاران سال «دوران گذشته» سرنگون شده
امروز، بنیان جهان بازبینی می شود.

امروز، زندگی را تا آخرین تکه لباسمان متحول می کنیم.



کمیسر خلق

حالا کلنتای
و رفقایش باید
حکومت می کردند.
تعداد رهبران اصلی
به حدی کم بود
که همه روی یک
کاناپه جا می شدند.
تا به حال پرولتاریا
در هیچ کجا قدرت

را به دست نگرفته بود. برنامه دقیق و مشخص نداشتند. تجربه نداشتند. بر سر چگونگی پیشبرد مسائل همیشه هم نظر نبودند. و با همان مشکلاتی مواجه بودند

که باعث سرنگونی دولت کرنسکی شده بود. امکان شکست واقعی بود. اما امید به آینده بسیار بود. کلنتای می گفت «حتی اگر شکست بخوریم، کارهای عظیمی انجام داده ایم. داریم راه را باز می کنیم. داریم ایده های کهن را نابود می کنیم.» روز ۲۸ اکتبر لنین کلنتای را به سمت کمیسر رفاه اجتماعی منصوب کرد. رفرم های اجتماعی مربوط به زنان و کودکان همیشه فکرش را مشغول کرده بود. امروز امکان به اجرا در آوردن تئوری هایش را یافته بود. به تنهایی به سوی وزارت خدمات اجتماعی به راه افتاد. دربان پرابهتی از سر تا پا براندازش کرد و به او اجازه ورود نداد. سختی ها تازه شروع شده بود.

فردا دوباره به سوی وزارتخانه اش به راه افتاد و این بار چند نفر از دوستانش را نیز با خود برد. دربان بعد از کمی غر و لند راهش داد. ولی داخل وزارتخانه پرندہ پر نمی زد. تقریباً تمام کارمندان دولت موقت، دولت بلشویک ها را بایکوت کرده بودند. کمتر کسی حاضر بود با کمیسرها همکاری کند. کلنتای علتی ندید دفترش که را در یک ساختمان خالی دائر کند. به قرارگاه کمیته مرکزی در سمولنی رفت، اتاق کوچکی را در اختیار گرفت و روی تکه کاغذی که بر در چسباند نوشت «کمیساریای خلق برای رفاه اجتماعی».

چیزی نگذشت که اولین مراجعین سر رسیدند. هیئت نمایندگی کودکان خیابان، غذا می خواستند. کلنتای با یک یادداشت به سراغ میلیشبیای پتروگراد فرستادشان: «هر طور شده شکمشان را سیر کنید.» یکی پول می خواست ماشین بافتنی بخرد تا برای زخمی های جنگ کثوپراتیو تولیدی بزند. اتحادیه سربازان معلول می گفت اگر به سربازان زخمی که در خیابان های یخبندان آواره و گرسنه بودند رسیدگی نکنید حمله می کنیم. کارگران کارخانه های دولتی حقوق می خواستند. پرستاران برای یتیمان غذا می خواستند. معلمان حقوق عقب مانده شان را می خواستند و تهدید به اعتصاب می کردند. اتاق کوچک کلنتای شلوغ بود.

برای این که بتواند به خواسته مراجعینش پاسخ دهد باید کنترل وزارتخانه را در دست می گرفت. ولی باید اول کارمندان وزارتخانه را قانع می کرد که به سر کارشان بیایند. با کمک بلشویکی که رهبر اتحادیه کارمندان جزء بود جلسه ای ترتیب داد. هر کس از منافع بخش خودش دفاع می کرد. هیچ کس حاضر نبود با دیگری کنار بیاید. ولی بعد از ساعت ها جر و بحث تصمیم گرفتند شورایی از نمایندگان بخش های مختلف تشکیل بدهند. شورایی که به عنوان مشاور کلنتای عمل می کرد و کمیته ای از کارمندان عالیرتبه را انتخاب می کرد. صدها نفر حاضر شدند بایکوت را بشکنند و به کار بازگردند.

اولین قدم در دمکراتیزه کردن کمیساریا و شرکت دادن کارکنان در تصمیم گیری ها را برداشته بود و خرسند بود. البته مشکل این که با بوروکرات های عالیرتبه چه کنند حل نشده بود، ولی از آن جا که به جز سه نفر بقیه فرار را بر قرار ترجیح داده بودند، تصمیم گیری به بعد موکول شد. فعلا برای پاسخ به نیازهای مردم به افراد با تجربه و پول نیاز داشت.

کم کم بقیه کارمندان هم به کار باز می گشتند. ولی سه نفری که کلید گاوصندوق دستشان بود، و از جمله رئیس بخش مالی، حاضر به همکاری نبودند. واقعیت های زندگی خود را به کلنتای تحمیل می کرد. اشک ریزان حکم جلبشان را صادر کرد و این سه نفر بعد از سه روز زندانی، کلیدها را تحویل دادند. حالا کلنتای می توانست کارش را شروع کند.

روز ششم نوامبر در یک سخنرانی تعهد بلشویک ها به تاسیس زایشگاه و مهد کودک رایگان را اعلام کرد. و گفت بلشویک ها خواهان سیستمی هستند که شرکت زنان در حیات تولیدی جامعه، با وظیفه طبیعی و لازم شان که حاملگی است، منافاتی نداشته باشد. برای رسیدن به این هدف باید مسئولیت کامل زنان باردار و بزرگ کردن بچه ها را به عهده بگیریم. قبل از هر چیز باید قوانینی بگذرانیم که کار بچه ها و زنان را در جهت حمایت از آن ها تنظیم می کند.

شوراهای محلی در همه جا تشکیل شده بود. ولی این شوراها لزوما سیاست های مرکز را دنبال نمی کردند. بلشویک ها فقط در شهرهای اصلی پایه داشتند. حمایت دهقانان هنوز مسلم نبود. ولی همه ده برابر قبل کار می کردند. کلنتای شوراهای کارکنان را سایر شاخه های کمیساریا گسترش داد و مکانیسمی ایجاد کرد که افراد در همه سطوح بتوانند در تصمیم گیری ها شرکت کنند. شورش که به نابودی نظم کهن انجامیده بود، داشت ذره ذره پایه های جامعه نوین را بنا می گذاشت. کارگران و کارمندان جزء هم که برای اولین بار نظرشان مهم بود و قدرت داشتند، با علاقه و اشتیاق حتی گاهی روزانه ۱۶ ساعت کار می کردند.

دست به تاسیس یتیم خانه های جدیدی برای کودکان جنگ و انقلاب زدند. نظر دانش آموزان را در اداره مدارس دخالت دادند. یک قطعنامه صادر کردند مبنی بر این که آموزش مذهبی دیگر اجباری نیست. بودجه کلیسا را لغو کردند و کشیش ها را به کارمندان معمولی دولت با حقوق یکسان تبدیل کردند. خانه های خودگردان سالمندان احداث کردند، تفاوت های قانونی بین بچه های «حلال زاده» و «حرامزاده» را لغو کردند، بخشی برای کمک به اقلیت ها احداث کردند.....

دولت لزوما امکان اجرای فوری همه این رفرم ها را نداشت، ولی نه تنها مردم را از مقاصد بلشویک ها مطمئن می کرد بلکه با وارد کردن آن ها به حکومت باعث

می شد قوه ابتکار ایشان آزاد شود و در حل مشکلات شرکت کنند. کلنتای اعلام کرد بخش زایمان همه بیمارستان ها از این پس تمام زنان را بدون استثنا به صورت رایگان قبول می کنند. پزشکان متخصص زایمان را کارمند حقوق بگیر دولت کرد. اهمیت این احکام در این بود که پایه قانونی مسئولیت پذیری کامل دولت را در زمینه زایمان و بچه داری تضمین می کرد. جامعه از طریق تقبل این خرج قبول کرده بود که مادریت، باری نیست که باید به تنهایی به دوش کشیده شود، بلکه جزء خدمات اجتماعی است. کلنتای معتقد بود بچه ها متعلق به جامعه و دولتند و برای رهایی زنان و از بین بردن خانواده باید قبل از هر چیز بار اجتماعی بزرگ کردن بچه ها را از دوش زنان برداشت.

مواع آشکار می شود

تصمیم گرفت یک بیمارستان نمونه ایجاد کند. بیمارستانی با بخش های



بزرگ و تمیز، با کتابخانه و آشپزخانه و نمایشگاه. جایی که زنان آموزش بهداشت نیز ببینند. مکانی هم برایش در نظر گرفتند. یک ساختمان قدیمی که سالیان سال یتیم خانه ای بود جهانی و مادران جوان کودکان «نامشروع» شان را در آن جا رها می کردند.

حمله سفیدها را در هم بکوبیم. اثری از لیستیستی

کارکنان مذهبی یتیم خانه که تحت ریاست یک کنتس متحجر بود شدیداً با

دولت جدید مخالف بودند. کنتس رفرم های کلنتای را با ترویج فحشا مساوی می دانست و می گفت بلشویک ها می خواهند «پای فاحشه های حامله را به یتیم خانه مان باز کنند». با پیشرفت کار نوسازی ساختمان، عصبانیت کنتس

و پرستارانش بیشتر هم شد. کلنتای تحت فشار زنان حامله ای که جایی برای زایمان نداشتند و مادران جوانی که نمی دانستند بچه شان را کجا بخوابانند، به شکایت های کارکنان یتیم خانه اعتنایی نکرد.

یک شب کلنتای خسته و غمگین به خانه بازگشت. گرسنه بود و نمی دانست چیزی برای خوردن در خانه پیدا می شود یا نه. داشت گرم می شد که زنگ تلفن به صدا در آمد. بیمارستان آتش گرفته بود. پرستاران فریاد می زدند که خدا کلنتای را به خاطر این که آنارشیست و ضد مسیح است مجازات کرده است. تحقیقات روشن کرد که آتش سوزی نتیجه خرابکاری است، ولی با وجود این که مطمئن بود زیر سر کنتس است، نتوانست مدرک کافی جمع کند.

با وجود این ناراضی نبود. دولت اصول زایمان و مهد کودک رایگان و برابری کامل سیاسی زن و مرد را تصویب کرده بود. ازدواج شهروندی جای ازدواج مذهبی را گرفته بود. زوج ها می توانستند توافقی طلاق بگیرند و هر اسم فAMILI که دوست دارند انتخاب کنند. کمیسر کار در مشورت با کلنتای قوانینی برای محافظت از زنان شاغل در صنایع تدوین می کرد.

تکفیر

در ماه ژانویه شورای پتروگراد از کمیساریای کلنتای خواست که سریعاً برای زخمی ها مسکن پیدا کند. یکی از کارکنان شورا، دیر الکساندر مقدس را پیشنهاد کرد. البته کشیش ها با تبدیل دیرشان به محل استقرار زخمی ها موافق نبودند. و کلنتای هم خیلی به عواقب تصرف یکی از مقدس ترین معابد روسیه و زیارتگاه ارتدکس ها فکر نکرد.

مصادره دیر با مقاومت کشیشان مواجه شد. ناقوس ها به صدا در آمد و مردم مذهبی به دفاع از کشیشان برخاستند. راهبان مردم را علیه بلشویک ها تحریک می کردند. اوضاع به هم ریخت. سربازان شلیک کردند. یک راهب کشته شد و دیر هم تسخیر نشد.

کلنتای با کمیساریای عالی مشورت نکرده بود و اوضاع به هم ریخته بود. لنین به کلنتای و همکارانش دستور داد دست از سر راهب ها بر دارند. ولی کار از کار گذشته بود. روز بعد دولت برنامه جدایی کلیسا و دولت را به اجرا گذاشت و اعلام کرد که تمام حمایت های چند صد ساله دولتی از کلیسا را قطع می کند. کلیسا تظاهرات متعددی سازمان داد و کشیشان کلنتای را مرتد خواندند و تکفیرش کردند. لنین هم دلداری اش داد و گفت همراهان بدی نداری و در کنار تکفیر

شدگانی چون استوکا رازین و لو تولستوی به یادت می آورند.
ماجرای دیر السکاندر مقدس ابعاد وظیفه سنگینی را که بلشویک ها به دوش گرفته بودند به نمایش گذاشت. هم فشار نظامی امپریالیست ها و کارشکنی مخالفین سیاسی و طرفداران رژیم سابق بود و هم عقب ماندگی، مذهب و خرافه میان مردم. کم کم روشن می شد که برای رسیدن به اهدافشان باید قدم هایشان را تنظیم کنند.

در این میان کلنتای فرصت ازدواج هم پیدا کرد.

پاول افیمویچ دینکو دهقان و دریانورد بود. سراسر بهار ۱۹۱۷ با هم کار کردند و به هم نزدیک شدند. بعد از کسب قدرت دینکو کمیسر دریاداری شد. و از همان اوایل نوامبر رابطه شکل جدی به خود گرفت. برای کلنتای رابطه عاشقانه کافی بود ولی دینکو اصرار داشت طبق قانونی که خود کلنتای گذرانده بود ازدواج کنند. کلنتای هم انگار با آن همه مسئولیتی که بر دوشش بود، دیگر برای حرف هایی که در موردش می زدند انرژی نداشت. البته ازدواجشان اصلا به شایعات خاتمه نداد و غیبت به محافل حزبی هم راه پیدا کرد. ولی کلنتای از عکس العمل مردم متعجب نشد. زنی هم نبود که از شایعات بترسد.

مذاکره صلح

مسئله صلح شوروی با دولت های متخاصم جنگ اول جهانی هنوز حل نشده بود. در ماه فوریه یک هیئت سه نفره شامل کلنتای به استکهلم، پاریس، و لندن اعزام شد تا پیشنهاد بلشویک ها مبنی بر خاتمه جنگ جهانی و مذاکره فوری برای دستیابی به یک صلح بدون الحاق و غرامت را به نیروهای درگیر در جنگ تسلیم کند. سفر بی نتیجه بود. همزمان ترسکی در شهر مشغول مذاکرات صلح با آلمان بود. ولی آن مذاکرات به جایی نرسید.

بلشویک ها با شعار صلح، قدرت را کسب کرده بودند. امید داشتند که سربازان سایر کشورهای اروپا نیز با همین شعار قیام کنند. ولی انقلاباتی که انتظارش را داشتند به وقوع نپیوست. مجبور بودند با دول سرمایه داری قراردادهای صلح مجزا امضا کنند. ولی قراردادهایی که پیشنهاد می شد بسیار تحقیر آمیز بود. به امید این که شاید جای دیگری انقلاب شود امضا قراردادها را به تعویق می انداختند. در نتیجه موقعیت شان ضعیف تر می شد. سوال های زیادی مشغولشان می کرد. آیا عقد قرارداد صلح خیانت به پرولتاریای آلمان است؟ آیا مردمشان توان جنگ را داشتند...؟ یک اپوزیسیون چپ در حزب شکل گرفت که معتقد بود باید با جنگ

چریکی به آلمان پاسخ داد. کلنتای رفت که ارتش داوطلب را سازماندهی کند. می گفت نباید به خواری تن داد. «مرگ در حین نبرد پایان زیبایی است.» ترسکی میز مذاکره با آلمان را ترک کرد و جنگ از سر گرفته شد و آلمان پیشروی به روسیه را آغاز کرد. ارتش خسته و درهم ریخته تاب مقاومت نداشت. جبهه به پایتخت نزدیک می شد و تخلیه پتروگراد آغاز شده بود. دولت به مسکو منتقل می شد.

بالاخره بعد از دو روز جدال بی وقفه لنین اکثریت اعضا کمیته مرکزی را قانع کرد که باید به صلح تن داد و شرایط را قبول کرد. که انقلاب به فرصتی برای تنفس نیاز دارد. که این تنها راه بقای دولت شوراهاست. کنگره سراسری شوراها هم به لنین رای موافق داد.

کلنتای متوجه نبود. می خواست جنگ را با جنگ پاسخ بگوید. بلشویک ها ارتش نداشتند. پارتیزان ها نمی توانستند مانع اشغال سرزمین های روسیه توسط آلمان شوند. ایدئولوژی، توهم قدرتی را که موجود نبود در کلنتای بوجود آورده بود. لنین گفت که او و همراهانش تحت تاثیر احساس، شور، خشم و انزجار قرار گرفته اند. به دنبال اختلاف نظر بر سر پایان جنگ رابطه لنین و کلنتای به تیرگی گرائید.

کلنتای همیشه از جنگ رودررو با رفقاییش پرهیز کرده بود. کاملاً هم به اپوزیسیون چپ متعهد نبود و در جلساتشان شرکت نمی کرد. در جلسات کمیته مرکزی هم خیلی فعال نبود و بعد از این ماجرا شرکتش کمتر شد. در این میان کلنتای درگیر مشکلات دینگو نیز شده بود. او که برای جنگ با آلمان ها رفته بود، قدرت دشمن را دست کم گرفته بود، پشت سر هم اشتباه کرده بود و در آخر بدون اجازه جبهه را ترک کرده بود. به جرم سرپیچی به دادگاه کشیده شد و به مسکو منتقلش کردند. کلنتای حاضر نشد واقعیت را قبول کند. شدیداً از شوهرش دفاع کرد. حمایتش را از اپوزیسیون چپ تأیید کرد و از کمیساریا استعفا داد.

چند ماهی از سیاست فاصله گرفت و به تکمیل ایده هایش در مورد «زن نوین» و «اخلاقیات نوین» پرداخت. نقش زن در ادبیات کلاسیک، از جمله نویسندگانی چون تولستوی، چخوف و فلوربر را به نقد کشید و به جست و جوی زن نوین در ادبیات معاصر پرداخت. او با آغوش باز به استقبال تغییرات و تجارب نوینی رفت که در متن انقلاب در میان جوانان و در روابط زن و مرد شکوفا می شد.

هنوز جوهر معاهده صلح با آلمان خشک نشده بود که کشور شوراهای از هر طرف مورد حمله قرار گرفت.

انقلاب اکتبر هر چند به انقلاب در کشورهای دیگر اروپا منجر نشده بود ولی همه اروپا، همه دنیا، را تکان داده بود. مردم دنیا می دیدند که می شود سرمایه داران را سرنگون کرد. که کارگران می توانند در سازماندهی تولید نقش بازی کنند. که کارمندان می توانند در تصمیمات اداره شان سهیم باشند. که زمین را می شود بین دهقانان تقسیم کرد. که زنان می توانند از حقوق برابر برخوردار باشند... که می شود برای تغییر



روابط اجتماعی، برای مبارزه با عقب ماندگی، برای بهبود زندگی، بدون سرکوب ملل ستمدیده و با احترام به مردم دنیا، سیاست ریزی کرد. این همه به مردم دنیا ایده و امید می داد. خطر بسیار بزرگی سرمایه داری را تهدید می کرد. امپریالیست ها خیال نداشتند بگذارند انقلاب نفس راحت بکشد.

بهار ۱۹۱۸ احزاب مخالف به مناطق نفوذ بلشویک ها در سیبری حمله کردند. فرانسه و انگلیس آمریکا به قصد کمک به سفیدها^۹ نیرو پیاده کردند و از کمک های مالی به نیروهای ضد کمونیست هم فروگذار نکردند. فنلاندی های سفید به کمک آلمان، انقلابیون فنلاندی را وحشیانه سرکوب می کردند. آلمان، اوکراین و کریمه را اشغال کرده بود. ترک ها برای سرنگونی دولت شوراهای به کمک مسلمانان آذربایجان و منشویک های گرجستان آمده بودند. اس آرهای راست به شورشیان کمک می کردند تا سیبری را از مناطق مرکزی جدا کند. ژاپن نیز به قصد اشغال سیبری از شرق حمله کرد. همه غلات اوکراین به آلمان می رفت. مسکو و پتروگراد گرسنه بودند. در سرمای ۵۰ درجه زیر صفر، شهروندان برای پیدا کردن

چوب، ساختمان های متروکه را خراب می کردند تا شب ها خود را گرم کنند. حلقه نبرد تنگ تر می شد. نیروهای چهارده کشور به کمک ضد انقلاب شتافته بودند تا انقلاب را به زانو در آورند. جنگ داخلی تصمیم بلشویک ها به حفظ قدرت و توانایی شان در حکومت کردن را با سخت ترین آزمون ها روبرو کرد. لنین کارگران پتروگراد را به کمک طلبید. این کارگران پیشروترین و آگاه ترین بخش طبقه کارگر روسیه بودند، راه انقلاب را گشوده بودند و اکنون سرنوست کشور شوراهای در دستشان بود. کارگران پتروگراد به فراخوان لنین پاسخ مثبت دادند. خود را سازمان دادند. به سراسر کشور رفتند تا دهقانان را به وضعیت آگاه کنند. تا رهبری میلیون ها دهقان فقیر را در مبارزه علیه محترکان، کولاک ها (دهقانان مرفه)، رشوه گیرها به عهده بگیرند.

هنرمندان بزرگی که با اشتیاق به انقلاب پیوسته بودند، هنر خود را به سلاحی برای پیروزی تبدیل کردند. قطارهای آژیت پروپ برای بردن انقلاب و آموزش و هنر مدرن به میان توده ها به راه افتاد. معماری، عکاسی، طراحی لباس، فیلم، رادیو و انتشارات برای سرنگونی هزاران سال «دوران گذشته» به پا خاست. با شروع جنگ داخلی کلنتای سکوت را شکست. یک تور سخنرانی را در کارخانه های روسیه مرکزی برای فراخواندن مردم به حمایت از دولت و انقلاب آغاز کرد. از سر گرفتن فعالیت، کلنتای را به زندگی بازگرداند. دوباره سرزنده بود. متوجه شد که شور اوایل انقلاب خوابیده است. دید که کار در میان زنان به خوبی پیش نمی رود. به مسکو بازگشت. می خواست جنگ داخلی را به فرصتی برای رهایی زنان تبدیل کند. می گفت می توان از این فرصت برای جلب زنان به ساختمان سوسیالیسم استفاده کرد.

با شال های سرخ

افکار عقب مانده در میان زنان، و عدم توجه به فعالیت آگاهگرانه مشخص در میانشان، باعث شده بود زنان گرایش کمتری به بلشویک ها داشته باشند. می گفتند بلشویک ها بی خدا هستند و می خواهند بچه ها را از مادرانشان بگیرند. ولی در میان پرولتاریا زنان جوان تر و باسواد تری که اغلب هم مجرد بودند به سازماندهان بلشویک پاسخ مثبت می دادند.

تعداد زنان شاغل بیشتر شده بود. برخی از این کارگران جوان نسبت به نسل قبل سیاسی تر هم بودند و برخی حتی به حزب می پیوستند. کلنتای مطمئن بود که اگر این زنان آگاه شوند پیامبران سوسیالیسم می شوند.

به همراه اینسا آرماند، کونکوردیا اسمائیلوا و عده ای دیگر از زنان بلشویک دست به کار تبلیغ برای یک کنفرانس سراسری زنان شد. همه موافق بودند که هدف اصلی درگیر کردن زنان در حزب و دولت است. می دانستند با بیانیه کار پیش نمی رود و باید گروهی برای به اجرا گذاشتن تصمیمات و اصلاحات ایجاد کنند.

نمایندگان زنان از همه جا، و در میان آتش جنگ، روانه مسکو شدند. پیر و جوان، کارگر، دهقان، خانه دار. آمدند تا برای اولین بار در تاریخ، موضوع رهایی خود و دنیا را به بحث بگذارند، نقشه بریزند و تقسیم کار کنند. مایاکوفسکی سرود:

می آیند
از پای دستگاه
از کشتزار و

از رختشویخانه

با شال سرخ

بر گیسوان بافته شان.

اینان صدای صدها هزاراند ،

زنانه،

برگزیدگانند

برای ساختن

و حکم راندن.

کنگره با موفقیت برگزار شد. حزب با فرستادن لنین و بوخارین به جلسه،



حمایتش را نشان داد. در مورد لزوم شرکت زنان در همه ارکان جامعه و از جمله جنگ داخلی صحبت کردند. در مورد مسائل مربوط به آزادی خودشان صحبت کردند. یکی از زنان حکایت کرد که باید دور از چشم

کلنتای به همراه آرماند و اسمائیلوا در صف اول نمایندگان کنگره

شوهر بلشویکش در جلسات شرکت کند. گزارشات بسیاری حاکی از این بود که زنان به خاطر کار حزبی یا فعالیت های مربوط به جنبش زنان از شوهرانشان کتک می خوردند. کنفرانس حزب را قانع کرد که کمیسیون هایی برای کار و تبلیغ ویژه در میان زنان تشکیل دهد. شرایط زنان و سطح آگاهی شان با مردان یکی نبود و برابری رسمی گاهی به ضرر زنان تمام می شد.

تولید یا انقلاب

کلنتای شکست قبلی اش را پشت سر می گذاشت، به پا می خاست و با تمام وجود در کاری که همواره دوست داشت غرق می شد.

حزب با جدایی کامل کار زنان مخالف بود و قرار شده بود کمیسیون ها تحت نظارت مسئولین محلی حزبی تشکیل شوند. در مبارزه برای تشکیل کمیسیون ها متوجه شد که مرکزیت حزب و رفقای بالا از سایر اعضا بسیار بازتر هستند و رفقای پائین خیلی به سنت های کهن آلوده ترند. کار کمیسیون ها به راحتی پیش نمی رفت و در سطوح مختلف با مقاومت روبرو می شد. امکانات در اختیارشان قرار نمی گرفت. گاهی حتی مورد خصومت واقع می شدند. زنان بی تجربه بودند. جنگ تمام منابع حزب و کشور را می بلعید. پیشروترین ها و آگاه ترین ها در جبهه بودند. مسکو از گرسنگی جان می داد. در کوچه و خیابان کلاغ ها بر اجساد انسان ها تغذیه می کردند و یا از پنجره های شکسته داخل می شدند تا خرده غذاها را ببلعند. اسب های ارابه که از گرسنگی جان می دادند فوراً برای پوست و استخوانشان به قصابی ها منتقل می شدند. برای تابوت شهروندانی که از سرما و گرسنگی جان داده بودند چوب پیدا نمی شد. بنابراین آن ها را در حصیر می پیچیدند و دفن می کردند. چوب برای اجاق زندگان هم به سختی یافت می شد. کارگرانی که برای کار حزبی یا جنگ نرفته بودند، و یا از گرسنگی به روستا پناه نبرده بودند، روحیه شان را از دست می دادند. گرسنگی و سرما حتی برای عصبانی شدن هم رمقی باقی نگذاشته بود. بسیاری بی حال و بی حوصله بودند.

حزب از کلنتای خواست که موقتا کار در بین زنان را کنار بگذرد و به سازمان جوانان (کومسومول) بپیوندند. به خاطر عقاید سنت شکنانه اش در میان جوانان محبوب بود، به آن ها الهام می داد و می توانست جوانان را حول انقلاب بسیج کند. برای کمک به پارتیزان ها به جبهه اوکراین منتقل شد. وضعیت از مسکو هم بدتر بود. جنوب شوروی در جنگ می سوخت و دستخوش کشتارگری سفیدها، بیماری تیفوس و نابسامانی در کشاورزی و صنعت بود. مردم خسته و گرسنه بودند

و کودکان لاغر.... کلنتای در کنار رفقای قدیمی اش به دولت شوراهای اوکراین پیوست. مثل همیشه مبلغ موفقی بود. ولی تکلیف جنگ هنوز معلوم نبود. بعد از مدتی جنگ و گریز با ارتش دنیکن به «کی یف» که تحت کنترل بلشویک ها بود رسیدند. ولی دو ماه بعد کیوو هم به دست سفیدها افتاد و کلنتای به مسکو بازگشت.

در غیاب او با تلاش های اینسا آرماند، و مشاهده عدم کفایت کمیسیون ها، حزب اجازه تشکیل بوروی زنان، ژنوتدال، را داده بود. اینسا مسئولیت ژنوتدال را به عهده داشت و کلنتای مسئول بوروی زنان در بخش کار در روستا شد.



سراسر پائیز ۱۹۱۹ را به سفر در مناطق گذراند. جزواتی نیز برای تشویق مردم به حمایت از فعالیت جنگی تهیه کرد. به دعوت دانشگاه اسوردلف که برای تربیت و آگاهگری کمونیست های جوانی که به حزب می پیوستند ایجاد شده بود،

کلاس هایی در مورد مسئله زن برگزار می کرد. در اواخر نوامبر ۱۹۱۹ بر اثر سخته قلبی مجبور شد ماموریتش را رها کند و تا اواسط ۱۹۲۰ نتوانست به کارش بازگردد.

در غیبت کلنتای و با تلاش سایر زنان فعال در این عرصه بالاخره کنگره نهم حزب که ماه مارس ۱۹۲۰ برگزار شد قطعنامه ای تصویب کرد که در آن کار در میان زنان را «یکی از وظایف اضطراری و بخش ضروری کار عمومی حزب مان» دانست و از کمیته های حزبی خواست که به این مسئله توجه کنند و کار در میان زنان کارگر و دهقان را جدی بگیرند. با وجود این، بی تجربگی زنان فعال که کم

شمار هم بودند و عقاید مذهبی زنان و مشکلات واقعی زندگی شان باعث می شد کار به کندی پیش برود.

کلنتای هم دوره نقاهت را می گذراند. در ماه مه به دهکده دپینکو رفت و دو هفته با او و خانواده اش به سر برد. رابطه شان متشنج شده بود. دپینکو از جدایی های مداومشان راضی نبود. مرتب دعوا می کردند و کلنتای با رفتن وی نفس راحتی کشید. کلنتای به او گفته بود که انگار بیشتر به یک زن سنتی نیاز داری. کم کم از هم دور شدند و در سال ۱۹۲۳ جدایی شان رسمی شد. اواخر تابستان ۱۹۲۰ پس از مرگ اینسا آرماند بر اثر ابتلا به وبا، کلنتای



انقلابیون مسلح در جنگ داخلی

مسئولیت ژنوتدال را به دوش گرفت.

امکان تقویت بخش زنان امروز قابل دسترسی تر بنظر می رسید. لایحه سقط جنین به تصویب رسید. سقط جنین قانونی شد و به طور رایگان و در کمال امنیت در دسترس زنان قرار گرفت. مصاحبه لنین با کلارا زتکین در سپتامبر

سلاح مهمی به زنان کمونیست داده بود. لنین به آن دسته از اعضای حزب که اجازه می دهند همسرانشان در کار یکنواخت و خرد خانه داری فرسوده شوند حمله کرد و تا حدی پیش رفت که خانه داری را خطری برای انقلاب شمرد. کلنتای خوشحال بود.

اسوردلف^{۱۰}، از رهبران حزب و رئیس دولت شوراهای نیز به اشکال مختلف از ژنوتدال حمایت می کرد و به کمونیست هایی که در باره رهایی شعار می دهند ولی بدشان نمی آید همسرانشان در خدمتشان باشند حمله می کرد.

ولی درک همه کمونیست ها یک سان نبود. اتحادیه های کارگری از همکاری سر باز می زدند. مقاومت مردان یک طرف، زنان باید بر ضعف های خودشان هم غلبه می کردند.

قرار شد توجه بیشتری به آموزش کادرهای زن بکنند، زنان را درگیر ساختمان

سوسیالیسم بکنند و در این میان به مسائل ویژه زنان هم توجه کنند. کار در میان دهقانان هم به سادگی پیش نمی رفت. زنان جوان تری که ضد سنت ها شورش می کردند و به ژنوتدال می پیوستند، به خاطر «رفتارهای غیر متعارفشان» به نمایندگی انتخاب نمی شدند. ولی کلنتای به این زنان جوان نیاز داشت. او که خود از جوانی علیه سنت ها شوریده بود، باید این زنان جوان را قانع می کرد که جلوی بقیه سیگار نکشند، موهایشان را کوتاه نکنند و... تا بقیه حرف هایشان را بشنوند و به ایشان آزادی عمل بدهند.

کوشید به مشکل تن فروشی بپردازد. تن فروشی به اشکال مختلف ادامه داشت. زنان شاغل به خاطر کوپن با رؤسا و یا با مسئولین فروشگاه های دولتی می خوابیدند... تصور این که زنی بدنش را بفروشد مو بر تن کلنتای راست می کرد و آن را نهایت تحقیر می دانست. در سال ۱۹۱۹ کمیسیونی برای مبارزه با تن فروشی تشکیل داد. بر خلاف بسیاری که مشکل را گسترش بیماری های مقاربتی یا «فساد اخلاقی» و «خطری برای خانواده» می دانستند، با نظر انگلس که ازدواج بورژوایی و تن فروشی را دو روی یک سکه و ناشی از وابستگی اقتصادی زن به مرد می دانست موافق بود. می گفت تن فروشی، همه زنان را «به یک ابزار صرف برای لذت» تقلیل می دهد و تا وقتی که از بین نرود، برابری کامل زن و مرد غیرممکن است.

تلاش دیگر او در جهت دخالت هر چه بیشتر زنان در بدنه تصمیم گیری اقتصادی و سیاسی دولت بود و قطعنامه ای بر این مبنای کنگره ارائه داد. او در یکی از جلسات کنگره اشاره کرد که از ۲۰۰ نماینده فقط ۲۰ نفرشان زن هستند. بسیاری کلنتای و قطعنامه او را تشویق کردند ولی عده هم مخالف بودند. یکی از نماینده ها گفت اگر زنم را از من بگیرد دیگر خودم هم کار نمی کنم... ولی قطعنامه کلنتای به تصویب اکثریت رسید. می دانست که همین یک ورق کاغذ درهای زیادی را به رویش خواهد گشود.

در اواخر سپتامبر به تشکیل کنفرانس زنان مسلمان پرداخت. شرایط این زنان از زنان روسی هم مشکل تر بود چرا که با چندهمسری، حجاب، ازدواج اجباری دست و پنجه نرم می کردند. کار زیاد بود. گاهی به حدی خسته بود که وقتی به خانه می رسید روی کاناپه از حال می رفت. یک ربع می خوابید و دوباره به سر کار باز می گشت. ولی کار بی وقفه نتیجه داده بود. بوروی زنان که سال ها برای ایجادش مبارزه کرده بود ایجاد شده بود. اصلاحات مهمی به نفع زنان انجام شده بود. و شرایط برای طرح مسائل زنان در سراسر کشور مساعدتر شده بود.

روزهای دشوار پس از جنگ

با پایان جنگ داخلی در سال ۱۹۲۱، دولت شوراهای تا حدودی تحکیم شده بود. ولی هنوز کار زیادی در پیش بود. هزاران نفر از جنگ گرسنگی و بیماری های منتج از آن جان باخته بودند. تولید غلات از نصف هم کمتر شده بود. بسیاری از کارخانه ها در حالت نیمه تعطیل بودند. کارگران یا به کارهای حزب و دولت تبدیل شده بودند، یا در شهرها گرسنه بودند و یا به دنبال غذا به روستاها رفته بودند. زمستانی طولانی، بدون غذا، سرپناه و سوخت کافی در انتظار کشور بود. سختی هایی که اگر در شرایط جنگ به چشم نمی آمد با خاتمه جنگ غیرقابل تحمل شده بود. دهقانان که به خاطر خلاصی از شر ملاکان با بلشویک ها همراه شده بودند، دیگر سیاست کمونیسم جنگی مبنی بر اخذ مازاد محصولات کشاورزی را بر نمی تابیدند و علتی برای تولید بیشتر نمی دیدند. به علاوه نیاز به راه هایی برای توسعه صنعت بود و برای این کار نمی شد هم چون دوران جنگ عمل کرد. باید کارگران به لزوم رشد صنعت برای مقابله با فقر و عقب ماندگی در کشور آگاه می شدند. سوال این بود که چگونه باید به این مشکلات در متن ادامه اهداف انقلاب پاسخ داد.

عدم تکافوی جیره ها به بازار سیاه پا داده بود. قیمت ها گاهی به ۵۰ برابر قیمت رسمی می رسید. ناخشنودی دهقانان اوج می گرفت. از اواخر ۱۹۲۰ کشور شاهد گسترش قیام های دهقانی بود. از اوایل ۱۹۲۱ اعتصابات در مراکز صنعتی شروع می شد.

در پاسخ به مشکلات پیش رو، تضادهای درون حزب شدت گرفت. اپوزیسیون چپ فراخوان تمرکز بیش از پیش و نظامی کردن اتحادیه ها را داد و معتقد بود کمونیسم جنگی باید ادامه پیدا کند. سانتالیست دمکراتیک ها (دسیست ها) خواهان اصلاح بوروکراسی در حزب و دولت بودند. اپوزیسیون کارگری نقش بیش از پیش حزب در اداره دولت را محکوم می کرد و معتقد بود کنترل تولید صنعتی را باید به اتحادیه ها سپرد. حزب کمیسیون های کنترلی برای بررسی بوروکراسی و تشویق بحث و تبادل نظر آزادانه برقرار کرد. لنین با ادغام کامل اتحادیه ها در دولت مخالف بود ولی در عین حال می دانست که نمی توان سکان رهبری اقتصاد (که جدا از سیاست های کلی دولت متصور نیست) را بر خلاف آن چه در برنامه اپوزیسیون کارگری مطرح بود به اتحادیه های کارگری سپرد. با پیشروی انقلاب، ضرورت ساختمان دولت و اقتصاد بر پایه ای نوین، لنین بیش از پیش متوجه لزوم نقش حزب در رهبری روند تکاملی سوسیالیسم می شد.

اپوزیسیون کارگری

ژانویه ۱۹۲۱ کلنتای به اپوزیسیون کارگری پیوست. او همواره حرکت خودجوش کارگران را («مگر در صورتی که به فرمیسم و پارلماناریسم بگراید») ستایش کرده بود و نوشته بود «روان آموزش نیافته کارگران قدرتمندترین اسلحه در فرایند تاریخ است». حتی در مورد روابط زن و مرد نیز، بی اعتنا به آن چه می دید و علیه اش مبارزه می کرد، می گفت زوج پرولتر می توانند «به دور از تفکر بورژوازی، آزادانه به رابطه ای برابر وارد شوند». ولی ذهنی گرایی کلنتای و بت سازی اش از کارگر اثری فقط بخشی از تفکرش بود. او هم مانند بسیاری از انقلابیون متوجه رشد جوانب بورژوازی در دولت و صنایع شده بود و به دنبال راه حل می گشت. با مدیریت تک نفره در کارخانه ها که به منظور توسعه سریع تولید به کارخانه ها بازگشته بود مخالف بود و می فهمید که این در جهت خلاف افکارشان است. به طور کلی با خودمختاری کارگری موافق بود و معتقد بود حزب بیش از اندازه به متخصصین بورژوا پا می دهد. می گفت حزب باید از اعضا غیر کارگری که بعد از انقلاب عضو شده بودند تصفیه شود، که کارگرانی که پست دولتی گرفته اند به فساد آلوده شده اند و همه اعضا هر از چند گاه برای کار یدی به کارخانه بروند تا از زندگی کارگران فاصله نگیرند و تبدیل به مدیران نشوند.... تضادهایی که حزب کمونیست پس از کسب قدرت با آن روبروست، از همان آغاز خود را نشان داده بود و کلنتای هم از انقلابیونی بود که متوجه مسئله شده بود. ولی در سال های اولیه قرن بیستم ریشه این تضادها درک نمی شد و در نتیجه راه های واقعی مقابله با آن نیز متصور نبود. اولین مقاله ای که کلنتای در این مورد نوشت طبق معمول بسیار تند بود و رهبری حزب را به خیانت به پرولتاریا متهم کرد.

فوریه ۱۹۲۱ حزب در تدارک کنگره بود که در میانه اعتصابات کارگری و ناآرامی های دهقانان، شورش علیه بلشویک ها در پادگان دریایی کرونشات در خلیج فنلاند اوج گرفت. شورش کرونشات توسط دولت سرکوب شد. و خطر سرنگونی دولت شوراهای به تقویت اتحاد حزب حول نظرات لنین انجامید.

لنین به مشکلات کشور واقف بود. می دانست که خودمختاری کارگری نه تنها مشکل گرسنگی را بدتر می کند بلکه سوسیالیسم را به نابودی می کشاند. که دمکراسی مجمع عمومی در هر شرایط قابل پیاده شدن نیست. که باید برنامه های اقتصادی متفاوتی برای بیرون آمدن از این شرایط دهشتبار ریخت و قشرهای وسیع تری از مردم را برای بازسازی کشور متحد کرد. این سیاست به نپ (سیاست

اقتصادی نوین) معروف شد. ولی قبل از پیاده کردن این سیاست باید حزب را متحد می کرد. اگر قرار به عقب نشینی موقت بود، اگر قرار بود برای رشد اقتصاد دست بورژوازی را تا حدی باز گذاشت، و به دهقانان برای تولید بیشتر امتیازاتی داد، به یک حزب متحد نیاز بود که بتواند مانع قدرت گیری سرمایه داری شود. فراکسیونیسیم در حزب باید خاتمه می یافت.

حملات علیه کلنتای سخت بود. به نادرست اپوزیسیون کارگری به همسازی با کرونشتات متهم شد. بسیاری زن بودنش را دست آویز حمله قرار می دادند. با وجود این که هنوز رسماً شوهر داشت، شایع شد که رابطه اش را با شلیاپنکوف از سر گرفته است.

حزب در عین غیرقانونی کردن فراکسیونیسیم، بر لزوم بحث و مبارزه نظری در حزب تأکید کرده بود ولی اهمیت مبارزه نظری در طراوت حزب آن طور که باید و شاید درک نشده بود. در نتیجه، راهکاری برای شکوفا کردن و پیشبرد تقابل نظرات در حزب تدوین نشد. تأکید یک جانبه بر حل وظایف عاجل پیش رو عملاً به تحلیل رفتن مبارزات خطی در حزب انجامید (لزوم شکوفایی نظرات در جامعه برای پیشرفت سوسیالیسم هنوز درک نمی شد).

ممنوعیت فراکسیونیسیم کار اپوزیسیون کارگری را سخت تر کرد. کلنتای هم که تا قبل از پیوستنش به اپوزیسیون کارگری عضو علی البدل کمیته مرکزی بود بعد از کنگره این موقعیت را از دست داد. ولی خیال بازنشستگی نداشت. مشغول کار زنان شد. لایحه هایی برای اصلاح وضع زنان به دولت ارائه داد. در اطراف مسکو سخنرانی گذاشت. کلاس هایش در دانشگاه اسوردلف هم ادامه داشت. هنوز برای برگزاری کنفرانس زنان مسلمان مبارزه می کرد چرا که تلاش های اولیه اش با شکست روبرو شده بود. مقالاتی در مورد زنان در نشریات حزب چاپ رساند و ترهایی نیز «درباره اخلاق کمونیستی» مدون کرد. گفت که با ادغام وظایف اقتصادی خانواده سنتی در اقتصاد عمومی و اشتراکی کردن خانه داری، خانواده به این شکل از بین خواهد رفت و با رفع قیود وابستگی اقتصادی کودکان به پدر و مادر و زن و مرد به یکدیگر، رابطه انسان ها بر مبنای نوین شکل خواهد گرفت.

در سال ۱۹۲۱ بخش زنان و بخش کار در روستا به سازمان تبلیغ و ترویج ملحق شدند. حزب تأکید کرده بود که این به معنای انحلال ژنوتدال نیست و کلنتای هم از طریق ارگان کمیته مرکزی انحلال ژنوتدال ها را ممنوع اعلام کرد. ولی در عمل کار مشکل تر از این بود. بسیاری از مردان، رهایی زنان را خطری برای موقعیت خویش می دیدند.

کلنتای در حل مشکلات ژنوتدال با مشکلات زیادی روبرو بود. با مرگ نابهنگام

اساموئیلوا کارش مشکل تر هم شد. تصمیم گرفت از برنامه های تعلیم و تربیت صرف نظر کند و کار در میان دهقانان و زنان اقلیت های قومی را رها کند. ولی بعد از مدت ها تلاش بالاخره موفق شد اجازه کار در میان زنان اتحادیه ها را از شورای مرکزی اتحادیه ها به دست آورد. در این میان، شاید به علت ناتوانی در حل مشکلات ژنوتدال، شاید به دلیل فعال شدن دوباره اپوزیسیون کارگری، شاید به این علت که عقب نشینی های نپ گرایشات راست روانه در حزب را تقویت کرده بود، کلنتای از پستش در ژنوتدال کنار گذاشته شد.

در ژنوتدال سوفیا اسمیدویچ^{۱۱} که ایده آل های کلنتای و اینسا را نداشت به رهبری رسید. توجه بوروی زنان بر اهدافی متمرکز شد که کمتر بحث برانگیز بود، نظیر تامین کار برای زنان، حمایت از زنان باردار و مادران جوان، ایجاد مهد کودک ها، کنفرانس های نمایندگان و رهایی زنان مسلمان. دیگر دگرگونی در روابط زن و مرد به شدت سابق دنبال نمی شد و هر چند وضعیت زنان بسیار بهبود یافت، ولی در نقششان به عنوان همسر، مادر و کارگر تغییری داده نشد.

در تابستان همان سال به استالین که دبیر حزب شده بود نامه ای نوشت و تقاضای پست جدید کرد. استالین از او خواست که به مسکو بازگردد و منتظر یک پست دیپلماتیک در خارج باشد. کلنتای پیشنهاد را پذیرفت. فکر می کرد وقت پیدا می کند به فعالیت ادبی بپردازد.

در جبهه دیپلماسی

با شکست انقلاب ۱۹۱۸ آلمان و انحطاط بسیاری از احزاب اروپا، امید به انقلاب جهانی در ذهن بلشویک ها رنگ می باخت. (با وجود تاکید لنین بر اهمیت انقلابات در شرق، کماکان اروپا محوری ذهن کمونیست ها را تسخیر کرده بود و این نگرش بی شک در اتخاذ برخی سیاست ها بی تاثیر نبود). از سال ۱۹۲۲ که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ایجاد شد،^{۱۲} دولت جدید کوشید روابط اقتصادی و دیپلماتیک با کشورهای سرمایه داری برقرار کند. از بدو به قدرت رسیدن بلشویک ها در روسیه، آمریکا دنیا را از «زهر بلشویسم» بر حذر داشت. قطع روابط اقتصادی و دیپلماتیک (در کنار کمک به سفیدها و...) بخشی از این سیاست بود. هر چند بسیاری از کشورهای جهان تا مدت ها شوروی را به رسمیت نشناختند، ولی بلشویک ها نیاز داشتند هر جا که می شود تحریم های اقتصادی دیپلماتیک را کنار زنند.

کلنتای به خاطر پیشینه اجتماعی اش وقار اجتماعی لازم برای مجامع

دیپلماتیک را دارا بود. در خارج کشور زندگی کرده بود. به زبان های خارجی مسلط بود. می دانستند که انتصاب یک زن دیپلمات احتمالاً با مقاومت روبرو خواهد شد ولی فکر می کردند می توان بر این مانع هم فائق آمد.

او را به عنوان فرستاده شوروی در کانادا مد نظر داشتند. ولی دولت کانادا اعلام کرد که حاضر نیست کلنتای را به عنوان فرستاده شوروی قبول کند. زن بود و به عنوان یک سخنور فتنه انگیز شهرت داشت. پس به هیئت نمایندگی تجاری شوروی در نروژ پیوست و به کریستیانا رفت.

بر خلاف انتظارش، کار دیپلماتیک خیلی هم آسان نبود. باید ایده های شور آفرین و رفتار و لباس پوشیدن بی قید و بندش را کنار می گذاشت و مرتب و آراسته با دولتمردان و در محافل دیپلماتیک ظاهر می شد. کارش در هیئت نمایندگی بازرگانی شوروی در نروژ چنان پر ثمر بود که بعد از چند ماه مسئول اول نمایندگی شد. هر از گاهی پروتوکل تنگ و محصور کننده دیپلماتیک را می شکست ولی چم و خم کار را هم می آموخت. وقاری که در کودکی آموخته بود به همراه جذابیت منحصر به فردش با پختگی میانسالی ترکیب شده، استیل ویژه ای به این اولین دیپلمات زن تاریخ مدرن می داد.

از طبیعت زیبای نروژ هم لذت می برد. ولی محدودیت های زندگی دیپلماتیک آزارش می داد. یک بار استعفانامه ای به کمیسر امور خارجه نوشت و گفت «من روحا و جسما از "قوانین مربوط به لباس پوشیدن" که لازمه این کار است خسته شده ام.»

روزنامه های اروپا و آمریکا داستان های عجیبی در موردش چاپ می کردند. می گفتند «انقلابی آهو چشم دیپلمات شده است». یک روزنامه فرانسوی نوشت «پره های سرخ کلاهش از خون دشمنان بلشویک ها رنگ گرفته.» مسئول مجمع ملی کارخانه داران آمریکا گفت قانونی که در آمریکا در ممنوعیت کار کودک تصویب شده تقصیر «فعالیت های کمونیستی یک بوروکرات مرموز شوروی به نام خانم کلنتای است.» شایعات در موردش کم نبود: که با پول سفارت لباس های مد پاریس می پوشد؛ که جاسوسان شوروی را مخفیانه از نروژ وارد اروپا می کند.... ولی کلنتای هم کسی نبود که بگذارد شایعات مانع کارش شود.

سعی کرد دست خود را در داستان و رمان بیازماید اما واقعیت این است که داستان هایش هر چند می تواند منبع خوبی برای درک دغدغه های زنان و جوانان در آن روزگار پرتلاطم و پر امید باشد، نتوانست آثار ادبی باارزشی ارائه کند. در یک سلسله نوشتار به نام «نامه هایی به جوانان زحمتکش»، مسائل مختلفی را بررسی کرد. در یکی از این نامه ها تحت عنوان «درباره اژدها و پرنده سفید»

به آنا آخمتاوا پرداخت و گفت آنا آخمتاوا برای زن جوانی که در یک جامعه نوین و در حال گذار می کوشد خود را رها کند راهنمای خوبی است چرا که عمیقا سختی هایی را که زنان در آشتی دادن کار و عشق با آن دست به گریبان بودند، می فهمید. در مقاله دیگری از عشق اروتیک نوشت.

می گفت به هنگام جنگ داخلی جوانان فقط برای اروس بی بال وقت داشتند: روابط با عجله ای که صرفا نیازهای جنسی و غریزه های تولیدمثل را بر آورده می کرد و ارتباط روحی که مشخصه عشق است در آن گم شده بود. می گفت عشق اروتیک باید تعهد احساسی را به همراه داشته باشد. جامعه نوین می تواند «اروس بالدار» را بپروراند. عشقی که خود بخشی از ساختمان کمونیسم است و «بندهای رفیقانه» بین افراد کلکتیو را تقویت می کند. او تکامل رابطه ای بدون حس مالکیت و سلطه را بخش جدایی ناپذیر رسیدن به کمونیسم می دانست. کلنتای از معدود بلشویک هایی بود که تجربه گرایي جوانان در زمینه روابط جنسی نگرانش نمی کرد و حتی وقتی آن را نمی فهمید، می دانست که بخشی از روند رسیدن به یک رابطه نوین است. او هم مثل انگلس نمی خواست شکل دقیق رابطه زن و مرد در آینده را پیش بینی کند. فقط می دانست «یخ تنهایی روحی که مردم در فرهنگ بورژوازی می خواهند در عشق و ازدواج از آن فرار کنند و به جایی هم نمی رسند، شکسته خواهد شد.»

زیر آتشبار نقد و بهتان

لنین در بستر مرگ بود و اختلاف در مورد رهبری بعدی در حزب جریان داشت. ولی کلنتای خود را در هیچکدام از دعوای جاری داخل نکرد. با وجود این در پائیز ۱۹۲۳ حمله به کلنتای در نشریات حزب آغاز شد. شخصی به نام پولینا وینوگرادسکایا که از همکاران او در ژنوتدال بود به تئوری های کلنتای در مورد اروس حمله کرد. حمله بیش از آن که تئوری ها را هدف گرفته باشد، نشان از ناتوانی هضم پیچیدگی های زندگی داشت. وینوگرادسکایا می گفت که الان وقت پرداختن به هنر و کنکاش روشنفکری نیست. وقت پرداختن به بال اروس نیست. مشغولیت زن معمولی، سیر کردن کودک گرسنه اش است.

گرسنگی و فقر واقعی بود. دولت انقلابی از همه طرف تحت فشار بود. این درست است که ممنوعیت فراکسیونیسیم در حزب، برای توانمند کردنش در مقابله با حملات بورژوازی لازم بود، ولی لزوم مبارزات خلاق نظری برای درک بهتر از شرایط و رسیدن به راه حل های انقلابی تر برای مشکلات درک نمی شد.

انقلاب به پروسه ای اقتصادی سیاسی محدود شد. مسائل سوسیالیسم تا حد زیادی به الکتریفیکاسیون و رشد صنعت و کشاورزی خلاصه شد. اهمیت مبارزه در روبنا درک نشد. بسیاری از کارگرانی که در نتیجه انقلاب، قدرت را به دست گرفته بودند، شاید به دلیل خصومت کار یدی و فکری در جامعه، دل خوشی از روشنفکران نداشتند و در مواردی حتی انتقام جو می شدند. مشکلات روزمره



از یاد بسیاری برده بود که حاکمیت پرولتاریا دوران گذاری است به جامعه ای عاری از طبقات و برای رهایی آحاد بشر از ظلم و استثمار. آگاهی که سرچشمه پیروزی انقلاب اکتبر بود، به برنامه ریزی اقتصادی و تبلیغ درک محدودی از سوسیالیسم محدود شد. اهمیت مخالفان و مخالفت در

دست یابی به حقیقت درک نشد. و به جای این که دفاع از حق مخالفت به عملکرد کمونیست ها در دولت و حزب تبدیل شود، مخالفین تحت فشار قرار گرفتند. محدودنگری داشت غالب می شد.

حملات علیه کلنتای شدت گرفت. شخصی به نام آرواتف به تئوری هایش در مورد سکسوالتیه و طرفداری اش از آنا آخمتوا حمله کرد. پولینا وینوگراسکایا هم دست از حملاتش بر نداشت. می خواست کلنتای را بی آبرو کند، می پرسید چطور زنی با این عقاید به عنوان رهبر جنبش بین المللی کمونیستی شناخته شده؟ می خواستند به هر طریقی شده نفوذ او در میان جوانان را از بین ببرند.

البته تجربه گرایی جنسی بعد از انقلاب مشکلاتی نیز به وجود آورده بود. امکانات جلوگیری از بارداری در آن دوران بسیار محدود بود. حاملگی های ناخواسته آرزوهای دختران جوان را برباد می داد. مردان حاضر به قبول مسئولیت نبودند. دهقانان به هنگام درو زن می گرفتند و بعدا که کار نبود، با اتکا به قوانین مدرن، طلاق می دادند. آزادی های جنسی در جامعه ای که هنوز تفکرات مردسالارانه در آن غالب بود، موقعیت زنان را بغرنج تر کرده بود. ولی حملات علیه کلنتای، علیه ژنیاها هم بود. ژنیاها، زنان جوان بیشمار می بودند که به سنت ها نه

گفته بودند، و با رفتارشان بنیادهای خانواده را به لرزه در آورده بودند. کلنتای شدیداً به این حملات اعتراض کرد و حتی به مسکو بازگشت تا در مقابل کمیسیون کنترل، در ارتباط با تماسش با اپوزیسیون کارگری توضیح دهد. کارزار رسانه ای که ضدش به راه افتاده بود متوقف شد و پوزش نامه ای نیز در دسامبر ۱۹۲۳ به خاطر چاپ مقاله وینوگراسکایا منتشر شد. ولی کلنتای بعد از این ماجرا چیزی در مورد شخصیت زنان ننوشت هر چند که به طرح نظراتش در مورد اصلاحات و بهبود زندگی روزمره زنان ادامه داد.

سفیر سرخ... و روزهای آخر

در پائیز ۱۹۲۶ شغلی در نمایندگی شوروی در مکزیک به او پیشنهاد شد که قبول کرد و رفت. به دوستی گفته بود که می خواهد بازنشسته شود، به پاریس برود و خاطراتش را بنویسد. ولی با وجود اختلافاتی که با حزب داشت حاضر نبود از شوروی ببرد و به سیاست تبعید پیوندند. وقتی اتحاد شوروی را با آرزوهایش مقایسه می کرد، فاصله زیادی می دید. ولی کافی بود به اروپا نگاه کند و از حاصل تلاش های خود و رفقاییش در شوروی، و از تغییرات عظیمی که در این مدت کوتاه، انجام داده بودند به خود بیالند.

دسامبر ۱۹۲۶ کلنتای به مکزیک رسید. ولی انتصابش به این سمت حتی قبل از رسیدنش بلوا به پا کرده بود. در ماه اکتبر تقاضا کرده بود در مسیر مکزیک از آمریکا گذر کند. وزیر امور خارجه آمریکا تلگراف زد که چون کلنتای «فعالانه با جنبش براندازی بین المللی کمونیستی ارتباط دارد» تقاضایش برای ورود به آمریکا غیرقابل قبول است. مشکل آمریکا فقط این نبود که «یک سرخ خطرناک» به خاکش پا بگذارد بلکه انتصاب یک بلشویک پرآوازه، به کشوری که ایالات متحده آن را بخشی از «حیات خلوت» خود می دانست عصبانی شان کرده بود.

رئیس جمهور مکزیک هم که در آن دوره با کمونیست ها درگیر بود و در صدد غیرقانونی کردن فعالیت های کمونیستی بود از این انتصاب خشنود نشد. انقلابیون و رادیکال های مکزیک به گرمی از کلنتای استقبال کردند. در نتیجه فشارهای آمریکا بر دولت مکزیک کلنتای علیرغم تلاش های بیسیار در زمینه ایجاد روابط بازرگانی با این کشور موفقیت زیادی کسب نکرد. گرمای هوای مکزیک برای این زن سردسیری که ییلاقش تابستان های فنلاند و قشلاقش زمستان های سن پترزبورگ بود، طاقت فرسا بود. ارتفاع مکزیکو سیتی هم آترین مزمین اش را بدتر کرد. و هر چند از رنگ های مکزیک و هنر انقلابی که در آن زمان در مکزیک

شکوفای بود لذت می برد، ولی این برای تحمل گرمای وحشتناک مکزیک و سختی های دیپلماتیک ناشی از فشارهای سیاسی آمریکا کافی نبود.

در دسامبر سال ۱۹۲۷ نماینده شوروی در نروژ و در سال ۱۹۳۰ سفیر شوروی در استکهلم شد، و تا سال ۱۹۴۵ در همان شغل ماند. در تمام طول زندگی دیپلماتیکش برای به رسمیت شناختن شوروی به عنوان یک کشور مبارزه کرد. در دوران جنگ برای صلح در فنلاند تلاش های زیادی کرد و برای این تلاش ها کاندید جایزه نوبل هم شد.

در میانه سال های ۳۰ شاهد تصفیه های حزبی بود و به دوستی نوشت «دوران رمانتیک ما کاملا به سر آمده.» رشد بی اعتمادی در میان همکارانش را می دید. ولی هم چون بسیاری از انقلابیون آن زمان نه علت این وقایع را می فهمید و نه راه حلی به ذهنش می رسید. در همان سال ها فاشیسم در آلمان رشد می کرد. محافظه کاری و سنت گرایی در رسانه های اروپا و آمریکا تبلیغ می شد. رکود اقتصادی، فقر و فاشیسم، اروپا را فرا گرفته بود. شوروی تنها اقتصادی بود که دچار رکود نبود، اقتصادش با وجود کمبودها بر پایه سود و استثمار سازماندهی نشده بود و تنها کشوری بود که از انقلابیون اسپانیا حمایت می کرد. موقعیت زنان شوروی بسیار بهتر از موقعیت خواهرانشان در اغلب کشورها بود. و همه این ها باعث می شد که دفاع از منافع دیپلماتیک شوروی را به تبعید در پاریس ترجیح دهد.

در سال ۱۹۴۵ به شوروی بازگشت و آخرین سال های عمر را در آپارتمانی در مسکو، به مطالعه و تنظیم خاطراتش سپری کرد. الکساندرا میخائیلونا دمونوتویچ کلنتای^{۱۳} که در سال که در ماه مارس ۱۸۷۲ در سن پترزبورگ به دنیا آمده بود، در ماه مارس ۱۹۵۲ در گذشت.

الکساندرا کلنتای برای آینده زندگی می کرد. او می دانست که بشر می تواند زندگی را بهتر از آن چه سرمایه داری عرضه می کند بسازد. او برای آرزوهایش مبارزه کرد. می گفت «باید برای دیگران نوشت. برای آن زنان ناشناخته و دوردستی که بعدها زندگی خواهند کرد. بگذار ببینند که ما قهرمان نبودیم. ولی از صمیم قلب و عمیقا معتقد بودیم. به اهدافمان اعتقاد داشتیم و برای رسیدن به آن ها تلاش کردیم. گاهی قوی بودیم و گاهی هم بسیار ضعیف.»

توانایی آرزو کردن در تمام زندگی همراهش بود و همیشه از میان آن چه بود، آن چه را که می توانست باشد جست و جو می کرد و برای رسیدن به آن می کوشید. با تمام توان زندگی کرد و تمام لایه های زندگی را با ولع در آغوش گرفت. سرشار از زیبایی و تخیل و امید بود. با شجاعت و سرسختی برای آرزوهایش،

آرزوهایی که رهایی نوع بشر را تصویر می کرد، جنگید. از شکست ها و اشتباهات تاسف خورد و غمگین شد ولی امیدش را از دست نداد. مبارزات او و یارانش امید رهایی را به واقعیتی تبدیل کرد و راهی را در مقابل نوع بشر باز کرد که هم چنان رهروان انقلابی و نواندیش را صدا می زند.

منابع

* این زندگینامه با استفاده از کتاب BOLSHEVIK FEMINIST

Barbara Evans Clements The Life of Aleksandra Kollontai به قلم

تنظیم شده. در سال های ۱۹۷۰ با اوج گیری موج دوم فمینیسم توجه زنان غرب دوباره متوجه کلنتای شد و چند کتاب در مورد وی منتشر شد. کتاب اوانز کلمانز از سایر بیوگرافی های موجود ارزش آکادمیک بیشتری دارد و مستندتر است. منابع دیگری که به صورت درجه دوم مورد مشورت قرار گرفته اند عبارتند از

* ALEKSANDRA KOLLONTAI Socialism, Feminism, and the

Bolshevik Revolution. By Beatrice Farnsworth

* Kollontai and after: Women in the Russian Revolution, Beryl

Williams

* مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی، شارل بتلهایم

* تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی

* یادها، نادردها، کروپسکایا

* ده روزی که دنیا را تکان داد، جان رید

* فصلنامه جهانی برای فتح - شماره ۱۰

* ویکیپدیا

نا گفته پیداست که برای تهیه نوشته از آثار کلنتای چه برای درک و انعکاس بهتر نظراتش و چه برای تکمیل زندگی نامه استفاده شده است. این آثار در صفحه اینترنتی Marxists.org قابل دسترسی است

یادداشت ها

^۱ در سال ۱۸۹۵، نلین ۲۵ ساله همه محفل های مارکسیستی سن پترزبورگ را در «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» متحد کرد. مجموعه ای از این گونه

محفل ها و اتحادیه ها از نقاط مختلف روسیه در سال ۱۸۹۸ در کنگره اول حزب سوسیال دمکرات روسیه گرد هم آمدند.

۲ النا بعدا یکی از رهبران حزب بلشویک و کمینترن شد.

Mikhail Alekseevich Domontovich ۳

۴ عضویت زنان در احزاب در آلمان آن زمان ممنوع بود. همین مسئله باعث شد که حزب سوسیال دمکرات آلمان یک بخش زنان ظاهرا جدا از حزب ایجاد کند تا زنان را تحت این پوشش در حزب فعال کند. یکی از نتایج دفتر زنان، این بود که در آلمان نسبت به سایر کشورهای اروپایی زنان بیشتری در فعالیت انقلابی شرکت کردند.

Around Workers Europe ۵

Inessa Armand ۶

Konkordiia Samoilova ۷

Nadezhda Krupskaja ۸

۹ نیروهای سرنگون شده بورژوازی

۱۰ Iakov Sverdlov از رهبران جوان حزب که بر اثر بیماری در همان سال درگذشت

Sofia Smidovich ۱۱

۱۲ قبل از این تاریخ جمهوری های سوسیالیستی شوراهای روسیه، اوکراین، بلاروس و منطقه قفقاز.... رسماً متحد نشده بودند.

Alexandra Mikhailovna Domontovich Kollontai ۱۳



«حالا کلنتای و رفقاییش باید حکومت می کردند. تعداد رهبران اصلی به حدی کم بود که همه روی یک کاناپه جا می شدند. تا به حال پرولتاریا در هیچ کجا قدرت را به دست نگرفته بود. برنامه دقیق و مشخص نداشتند. تجربه نداشتند. بر سر چگونگی پیشبرد مسائل همیشه هم نظر نبودند. و با همان مشکلاتی مواجه بودند که باعث سرنگونی دولت کرنسکی شده بود. امکان شکست واقعی بود. اما امید به آینده بسیار بود. کلنتای می گفت "حتی اگر شکست بخوریم، کارهای عظیمی انجام داده ایم. داریم راه را باز می کنیم. داریم ایده های کهن را نابود می کنیم."»

